

## بهدین مزدک - نهضت احیای تعالیم زرتشت

یزدگرد دوم در سال ۴۵۷ درگذشت و پسرش هرمز طبق وصیت او به سلطنت رسید. یزدگرد از شهبانویش - دینگ - دو پسر به نامهای فیروز و هرمز، و از زنان دیگرش چهار پسر دیگر داشت. هرمز در زمان درگذشت پدرش شاه سیستان (یعنی سیگان شاه) بود. مرکز حاکمیت فیروز در گزارشها نه آمده است، و به نظر می‌رسد که در آغاز سلطنت برادرش شهریار سیستان شده باشد.

### دوران نکبت سیاسی کشور

هرمز سوم همچون پدرش طرفدار سیاست مدارا و آزادی فعالیت‌های دینی برای همه اقوام غیر ایرانی درون قلمرو شاهنشاهی بود؛ ولی فتنه‌هایی که در سالهای اخیر توسط کشیشان در میان رودان و خوزستان بروز کرده بود و ضدیت شدید در حد اهانتهی که مسیحی‌شدگان به تحریک کشیشان نسبت به دین ایرانی و نژاد آریایی نشان می‌دادند (تا حدی که دین مسیح به جنبش ضد ایرانی تبدیل شده بود) مؤبدان را به جهت‌گیری خصمانه نسبت به مسیحیان واداشته بود. در نتیجه، سیاست مدارای هرمز سوم موافق طبع مؤبدان نبود، و برادرش فیروز به تحریک فقیهان و برخی از سپه‌داران کشور مدعی تاج و تخت شد. زرمهر سوخرا (سپهبد سیستان از خاندان کارن پهلوی) از فیروز حمایت می‌کرد؛ و شاپور مهران (سپهبد ری از خاندان مهران پهلوی) حامی هرمز و سپه‌سالار او بود.

داشتن مقام ایران سپاهبد کمتر از سلطنت نبود؛ زیرا ایران سپاهبد در نصب و عزل شاه نقش اساسی داشت؛ و هرگاه که شاه ضعیفی به سلطنت نشانده شده بود او بر امور دولت مسلط می‌شد. دو رقیب دیگر بر سر این مقام نیز از خاندانهای پهلوی سورن و اسپندیار بودند که پائین‌تر خواهیم شناخت. اینها از خاندانهای بزرگ پارتی (پهلوی) بودند و بر سر فرمان‌دهی ارتش ایران (ایران سپاهبد) با هم رقابت می‌کردند. سپهبدان این چهار خاندان در این زمان به‌مثابه سران و تصمیم‌گیران اصلی چهار حزب نیرومند بودند که بخش عمده مناصب تصمیم‌گیر دولتی را میان خودشان تقسیم کرده بودند و همواره بر سر سهم بیشتر با همدیگر رقابت داشتند.

فقیهانی که با سیاستهای مداراگری هرگز همدل نبودند در میان نیرومندان ایران تبلیغات دامنه‌داری در حمایت از فیروز کردند و دربارهٔ دین‌داری او داد سخن می‌دادند تا زمینه برای از میان برداشته شدن هرگز فراهم گردد.

فیروز درصدد تصرف تخت و تاج برآمده با حمایتِ زرمهر سوخرا به جنگ برادر برخاست. جنگ خانگی دو برادر و حامیانشان کشور را برای چندین ماه وارد دورانی از آشفتگی کرد. در میان درگیری دو برادر مادرشان «دینگ» - به‌عنوان نایب سلطنت - زمام امور کشور را در دست داشت. او پیکره‌ئی از خودش بر سنگ برجا نهاده است که او را در رخت و زیور و تاج شاهی نشان می‌دهد. او در این سنگ‌نگاره خودش را بان‌بشنان بان‌بشن (بانوباشان بانوباش / شاهزنان شاهزنان) نامیده است.

هرمز در سال ۴۶۰ یا ۴۶۱ در نزدیکی ری از فیروز شکست یافته دست‌گیر و زندانی شد و فیروز به سلطنت رسید. فیروز با وساطت مادرش هرمز را بخشود و از کشتن او درگذشت.

با آمدن فیروز که سوار بر کودتای نظامی زرمهر سوخرا به سلطنت نشسته بود دوران ضعف و پریشانی امور داخلی و بین‌المللی ایران آغاز شد. رقابتِ شاپور مهران شکست‌خورده با زرمهر که اینک سپه‌سالار ایران شده بود مانع از آن بود که امور دولت به سامان برسد. این دو سپه‌دارِ اقتدارگرا از بی‌تدبیرترین سپه‌داران تاریخ ساسانی بودند. فیروز نیز دست‌نشاندهٔ زرمهر بود و اختیاری از خود نداشت. هراسِ فیروز از شاپور مهران نیز سبب شده بود که او هر چه بیشتر وابسته به زرمهر سوخرا باشد. کشور چندین سال در پریشانی بود؛ ولی فقیهان از شیوه‌های فیروز خشنود بودند زیرا به آنها امکان داده بود که بیش از پیش در راه تقویت «دین یزدانی» که به معنای جلوگیری از فعالیتهای تبلیغی مسیحیان بود بکوشند.

در این میان فتنه‌های دینی نیز که دیگر باره توسط تبلیغ‌گران مسیحی برپا شده بود هم در ارمنستان و هم در خوزستان هم میان‌رودان سر برآورد. مغان نیز که از نیرو گرفتن مسیحیت در ارمنستان و میان‌رودان و خوزستان و فعالیتهای ضد ایرانی کیشیان تحریک‌کنند ناراضی بودند دستگاه‌های دولتی کشور را بر ضد مسیحیان برمی‌آغالیدند و بر آشفتگیها می‌افزودند. کیشیان نیز که بنابر افسانه‌های دینی شان - معمولاً - چنین اوضاع و احوالی را نشانهٔ آخر زمان (فتنه‌های آخر زمانی) می‌شمردند پیروانشان را هر چه بیشتر برای مقابله با آن چه که ادیان باطل می‌پنداشتند برمی‌انگیختند؛ زیرا یقین داشتند که وقتی دینشان به اندازهٔ کافی تقویت شود و گسترش یافته باشد عیسا مسیح از آسمان به زیر خواهد آمد تا پس از آن که دشمنان را کشتار و نابود کرد یا به دین خودش درآورد رهبری امور جهان را به دست گیرد و تشکیل سلطنت داده

جهان را به صالحان بسپارد که پیروان خودش بودند. باورهای آخرزمانی که کشیشان با آب و تاب بسیار تلقین می‌کردند نقش بسیار فعالی در دگرستیزیهای مسیحی‌شدگان ارمنستان و میان‌رودان و خوزستان ایفا می‌کرد، و مهمترین عامل روحی در پرورش فرهنگ شهادت‌طلبی در نومیسیحیان این سرزمینها بود که درد ورنجهای بسیار برای مسیحیان بیچاره را به دنبال آورد.

دوران فیروز یکی از ضعیفترین دوران شاهنشاهی ساسانی بود. او پادشاهی بی‌لیاقت و ضعیف بود. بعدها یادهای جمعی ایرانیان می‌گفت که فیروز پادشاهی بی‌دست و پا و بی‌تدبیر و نکبتی و شوم بود، و هرچه می‌گفت و می‌کرد برای مردم کشور جز زیان و بدبختی نه‌آورد؛ در زمان او کم‌بارانی شد و کشور برای هفت سال در خشک‌سالی بود، رودها و چشمه‌ها کم‌آب شدند، درختان ثمر ندادند، بسیاری از دامهای مردم تلف شدند، و بلای قحطی و گرسنگی دامن‌گیر کشور شد.<sup>۱</sup> اما همین روایتها از عدل فیروز و ملت‌دوستی او نیز یاد می‌کرد، و از جمله آن‌که وقتی قحطی همه‌گیر شد او مردم را از پرداخت مالیات معاف داشت، و ضمن فرمانی که در سراسر کشور خوانده شد به حکومت‌گران محلی فرمان فرستاد که نمی‌خواهد بشنود کسی در کشور از گرسنگی تلف شده است؛ و چنان‌چه بشنود که کسی در یک شهر یا روستا از گرسنگی مرده است سران آن شهر یا روستا را کیفر خواهد داد. نیز، روایتها خبر از علاقه او به آبادسازی می‌دهد و می‌گوید که به فرمان او چند روستا تبدیل به شهر شد، از جمله در شمال گرگان شهری به نام روشن‌فیروز (جایش در وسط غربی ترکمنستان)، در منطقه ری شهری به نام رام‌فیروز، در آذربایجان شهری به نام شهرام‌فیروز، در غرب کشور (نزدیک قصر شیرین کنونی) شهر شادفیروز بنا شد (شادفیروز را عربهای مسلمان بعدها حلوان نامیدند).<sup>۲</sup> شهر کام‌فیروز که تا امروز نام خویش را حفظ کرده است نیز از یادگارهای او است. شاید این سازندگیها در نخستین سالهای سلطنتش و پیش از دوران خشک‌سالی انجام گرفته باشد.

در میان بلاهای آسمانی که دامن‌گیر کشور شده بود هیت‌آل‌های افغانی در خراسان فتنه کردند، و مرزهای شرقی و شمالی نیز مورد تجاوز قبایل خزنده ترک قرار گرفت که در یک خزش نوین به سوی مرزهای ایران روان شده بودند: قبایل ترک‌کداری در سرزمین هیرکانیه به تاخت و تاز پرداختند، و در قفقاز قبایل سرگوری بنای غارت و تخریب را گذاشتند.

فیروز تصمیم به واپس راندن جماعات خزنده ترک و تأمین امنیت مرزهای کشور گرفت. او خزرها را از نواحی قفقاز جنوبی بیرون کرد و کداریها را نیز با شکست به درون بیابانهای

۱. تاریخ طبری، ۱/۴۱۳. اخبار الطوال، ۵۹.

۲. تاریخ طبری، ۱/۴۱۴. اخبار الطوال، همان. فارس‌نامه ابن بلخی، ۲۱۸-۲۱۹.

شرقی دریای خزر راند.

در خراسان نیز قبایل هپت‌آل که نیاگان افغانیهای امروزی بودند و سرزمینشان در نیمه جنوبی افغانستان کنونی بود فتنه برپا کردند، و تا حوالی تالوگان (به عربی: طالقان) و مرو رسیدند. لقب شاه هپت‌آلها را مؤلفان عربی نگار به اشکال گوناگون (خشنوان، خشنواز، اخشنواز، اخشونواز) نوشته‌اند. این عبارتها معادل «شاه» بوده است نه نام خاص، و به نظر می‌رسد که قرائت غلطی از خَشْئِ نواز بوده باشد؛ و اگر چنین باشد عبارتی آریایی است و بخش اول آن همان «خَشْئِ» است که تا کنون با آن آشنا شده‌ایم و اشکال مختلفش از «خَشْتَر» تا «خَشْئِ تِیه» تا «خَشْئِ آرْشه» را دیده‌ایم، و همگی به معنای «شاه» است. شکل امروزی نام او نیز «شاهنواز» است.<sup>۱</sup>

مؤلفان عربی نگار، به علتی که در جای خود درباره توران گفتیم هپت‌آل‌های افغانی را تُرک پنداشته‌اند، و گاه خاقان را نیز بر لقب شاه هپت‌آلها افزوده‌اند که ناشی از اشتباهشان در ترک دانستن افغانها است (زیرا عربها در آغاز فتوحات اسلامی توران را ترک می‌نامیدند). همین اشتباه مورخان عربی نگار موجب اشتباه پژوهش‌گران غربی نیز شده است تا جایی که برخی از آنها پنداشته‌اند که هپت‌آلها از قوم مجهول الهویة هون و از جای نامعلومی بوده‌اند. برخی‌شان در جستجوی رد پای هپت‌آلها در بیابانهای ماورای شرقی سیحون برآمده‌اند (جایی که در زمان مورد بحثمان سرزمین ترکانی بود که جانشین قوم کهن توران شده بودند).

منطقه هپت‌آلها از غرب با زاولستان و سیستان همسایه بود. مردم زاولستان و سیستان مَزْدَایَسَنانِ پیرو مذهب میت‌رایی بودند، و هپت‌آلها دیرزمانی بود که دین بودا را گرفته بودند.

فیروز در سال ۴۸۰ برای سرکوب شورش و فتنه هپت‌آلها به خراسان لشکر کشید ولی از آنها شکست یافت و مجبور به قبول صلح تحمیلی شد، استقلال تخارستان را به رسمیت شناخت، و پذیرفت که شهر تالوگان (طالقان) در دست هپت‌آلها بماند. این قرارداد یک غرامت جنگی سنگینی نیز بر فیروز تحمیل کرد و فیروز متقبل شد که آنرا در چند قسط و در خلال چند سال به خَشْئِ نواز بپردازد. بعلاوه فیروز مجبور شد که برای تضمین پرداخت اقساط غرامت تحمیلی، پسرش گوات (به عربی: قباد) را به عنوان «مهمان» (درحقیقت، گروگان) به خَشْئِ نواز بسپارد (سال ۴۸۱). این شکست خفت‌بار حاکمیت دولت ایران را بر بخشی از شرق ایران زمین از میان برد و به حیثیت تاریخی ایران لطمه بزرگی زد. اکنون یک کشور نوینی در شرق ایران تشکیل شده بود که در غرب باختریه و جنوب سغد و شرق سیستان و خراسان

۱. هنوز هم شاهنواز از نامهای معمولی و همگانی نزد همین قبایل افغانی است.

واقع می‌شد. این کشور شامل حدود نیمی از افغانستان کنونی بود و کابل و قندهار را تا غزنی را شامل می‌شد و مرکزش تخارستان در سرزمینهای کوهستانی وسط افغانستان کنونی بود.

هرمز که پیش از این از سلطنت برکنار شده بود پس از شکست فیروز از خشئی نواز، به یاری بخشی از سپه‌داران ایران دوست که از او حمایت می‌کردند پایتخت را گرفت و برای بار دوم به سلطنت نشست. ولی مؤبدان خواهان هرمز نبودند. فیروز که اینک در پیمان صلح خشئی نواز بود به یاری حامیش زرمهر سوخرا دست به دامن خشئی نواز شد، و خشئی نواز که می‌دانست فیروز مرعوب و باج‌گزار او است و تا او شاه باشد ایرانیان جرأت نخواهند کرد که به جنگ وی برخیزند به فیروز کمک کرد تا دیگر باره به سلطنت دست یافت. بازگشت او به سلطنت در یک کودتای آرام و بی‌درگیری انجام گرفت؛ ولی به نظر می‌رسد که او هرمز را پس از بازداشت اعدام کرد؛ زیرا از این پس در گزارشها خبری از هرمز نه آمده است. زرمهر سوخرا نیز سپه‌سالار ایران و همه‌کاره دولت بود. شاهنشاه ایران از این زمان دست‌نشانده شاه هیت‌آلها و مرعوب او بود، و این بلائی بود که رقابت قدرت سپه‌داران بر سر کشور آورده بود.

فیروز که از سرافکنندگی بزرگ ناشی از شکست از هیت‌آلها احساس حقارت می‌کرد، در سال ۴۸۴م و در زمانی که مردم کشور از خشک‌سالی در رنج شدید بودند، تصمیم گرفت که جنگ دیگری با خشئی نواز به راه اندازد و شکست گذشته را جبران کند. مشورتها و تلاشهای عاقبت‌اندیشان کشور برای ممانعت از جنگ کارگر نه افتاد. فیروز پایتخت و دربار را به زرمهر سوخرا سپرد و خودش سپاه ایران را برداشته راهی خراسان شد. او همه اعضای خاندانش بعلاوه تاج شاهنشاهی را نیز با خود برد. <sup>۱</sup> همه اینها نشان از آن دارد که فیروز موقعیت خویش را در کشور متزلزل می‌دیده و تصمیم گرفته بوده که با جبران شکست گذشته موقعیت خویش را مستحکم سازد. همراه بردن فرزندان و تاج شاهنشاهی با خویشتن نشانه بی‌اعتمادی او به نیرومندان خاندان ساسانی بوده و بیم داشته که در غیاب او کودتای دیگری صورت گیرد. سپردن پایتخت به زرمهر سوخرا و نه به مردی از خاندان ساسانی نیز نشانه دیگری از این بی‌اعتمادی است. و همه اینها از فیروز یک شاه بی‌تدبیر و بی‌لیاقت را به تصویر می‌کشد که در دور دوم سلطنتش در پناه شمشیر زرمهر سوخرا و تشرهای خشئی نواز به ایرانیان سلطنت خویش را حفظ کرده بوده است.

تصمیم فیروز به جنگ با خشئی نواز به مثابه نقض قرارداد صلح گذشته بود که بر او تحمیل شده بود. نتیجه جنگی که فیروز این بار با خشئی نواز داشت فاجعه‌بار بود. سپاه ایران

در یک منطقه کوهستانی که جایش را معلوم نکرده‌اند به‌دام نقشهٔ ماهرانهٔ خشئی نواز گرفتار آمد، بیشینهٔ سپاهیان او نابود شد، فیروز و چهار برادرش و سه‌تا از پسرانش کشته شدند، و آن‌عه از افراد خاندان سلطنتی که همراهش بودند به‌اسارت رفتند.

روایت ایرانی می‌گوید که فیروز در جنگ اول که از خشئی نواز شکست یافته بود طی قرارداد صلحی استقلال هیت‌آلها در تخارستان را به رسمیت شناخته بود، نقطهٔ مرزی کشور ایران و متصرفات خشئی نواز را در کنار تالوگان (طالقان) تعیین کرده بود، و در آنجا ستونی نصب شده بود و او و خشئی نواز سوگند خورده بودند که هیچ‌گاه سپاهشان را به‌پشت این ستون مرزی عبور ندهند. ولی فیروز وقتی می‌خواست سپاهیان ایران را از این نقطه بگذرانند ستون سنگی را به‌پیلان بسته کشیده از برابر سپاهش حرکت داد و سپاه را در پشت آن نشانه به‌جلو برد. گویا خشئی نواز وقتی با فیروز مواجه شد عهدنامه و سوگند را به‌یادش آورد و او را نکوهید، و قرارداد صلح پیشین را در برابر سپاه ایرانیان بر فراز نیزه کرد و گفت که فیروز به‌قرارداد و سوگند بی‌وفایی کرده و پیمان‌خدایی را به‌زیر پا نهاده است. و نوشته‌اند که سپاهیان فیروز وقتی متوجه عهدشکنی او شدند و دانستند که او سوگندش را شکسته است از او نافرمانی کردند، و او شکست یافت و کشته شد.<sup>۱</sup>

با بازخوانی گزارش چنین نافرمانی‌ئی در ارتش در میانهٔ جنگ (اگر راست باشد) ما به‌گمان می‌افتیم که شاید دست‌های نهانی شاپور مهران درکار بوده تا شاه مورد حمایت رقیبش زرمهر سوخرا را به‌شکست بکشاند. شاید شکست قبلی فیروز و شکست بعدی او که در اینجا به‌کشته شدنش انجامید بی‌ارتباط با دسیسه‌های شاپور مهران نبوده است. در شورش سربازان در میانهٔ جنگ باید دست نهانی شاپور مهران را جستجو کرد که نافرمانی سربازان به‌شکست خفت‌بار ارتش ایران و کشته شدن فیروز انجامید. این‌گونه بود که رقابت اقتدارگراها کشور را گرفتار بلا کرده بود. روایت ایرانی می‌گوید که هیت‌آلها پارگین (خندق) وسیعی کنده و آن‌را با بوته‌های سست انباشته و رویش را پوشانده بودند، و خودشان در سوی دیگر دیگر پارگین پوشیده موضع گرفته بودند. وقتی فیروز و سپاهیان به‌آن موضوع رسیدند هیت‌آلها پا به‌فرار نهادند، فیروز و سپاهیان آنها را دنبال کردند، و همه‌شان اسب‌دوان در پارگین افتادند.

ولی به‌چنین روایتی که نشان‌گر بی‌اطلاعی سران ارتش ایران از حیل‌های جنگی است نمی‌توان اعتماد کرد؛ و می‌توان پنداشت که برای پوشاندن خفت بزرگ شکست ایران ساخته شده بوده و برسر زبان عوام کشور افکنده شده بوده است.

۱. عیون الأخبار، ۱/ ۱۹۹-۲۰۱. اخبار الطوال، ۶۰-۶۱.

دختر فیروز (فیروزدخت) که در میان زنان اسیرشدهٔ خاندان شاهی بود را خشئی نواز به حرم خویش برده بود. سرافکندگی‌ئی بالاتر از این دیگر برای ایران قابل تصور نبود که دختر شاهنشاه ایران در اسارت هیت‌آلها باشد؛ و این در حالی بود که پسرش گوات نیز از سه سال پیشتر به‌عنوان گروگان نزد خشئی نواز می‌زیست؛ خشئی نواز او را پسرخواندهٔ خویش کرده و دخترش را به‌همسری او درآورده بود. گوات از این دختر دارای پسری شد که نامش را کاووس نهاد، و او را پائین‌تر خواهیم شناخت. چون که گوات پسرخواندهٔ خشئی نواز شده بود این دختر نیز خواهرخواندهٔ او می‌شد، و طبق قانون ساسانی که پیش از این به‌آن اشاره کردیم خواهر او شمرده می‌شد. ازدواج با چنین خواهری را قانون ساسانی مجاز می‌دانست؛ زیرا نه خواهر تنی بل که از پدر و مادر دیگری بود و از محارم شمرده نمی‌شد.

به‌هرحال، مؤبدان و بزرگان ایران که از نظر سنتی به اخلاق جنگی و عهدنامه‌های بین المللی اهمیت بسیار زیادی در حد تقدس می‌دادند فاجعهٔ شکست خفت‌بار ایران و کشته شدن شاهنشاه و به‌اسارت افتادن شماری از اعضای خاندان سلطنتی را نتیجهٔ پیمان‌شکنی فیروز و به زیر پا نهادن عهدنامه‌اش با خشئی نواز دانستند، و کشته شدنش را خشم خدا به‌خاطر عهدشکنیش تلقی کردند. ابن قتیبه دین‌وری به‌متنی از تاریخ ایران به زبان پهلوی دست‌رسی داشته که نامش را به‌عربی «سیر العجم» نوشته، و این موضوع با تفصیل کامل در آن آمده بوده و او آن را در کتابش آورده است. این متن ایرانی به‌گونه‌ئی است که فیروز را متجاوز و پیمان‌شکن، و خشئی نواز را حق‌به‌جانب و مدافع عهدنامه‌ئی دانسته که با ایرانیان منعقد کرده بوده است.<sup>۱</sup> با بازخوانی این ترجمه ما باز هم متوجه می‌شویم که ایرانیان در دوران ساسانی جنگ تجاوزگرانه را تحت هیچ عنوانی توجیه نمی‌کرده‌اند.

پس از کشته شدن فیروز پسر بزرگش بلاش با حمایت شاپور مهران به‌سلطنت نشست. بلاش را روایت‌های ایرانی از شاهان نیک‌سیرت دانسته‌اند که به‌آبادانی کشور علاقهٔ بسیار داشت. شهر بلاش آباد در جنوب تیسپون (که بعدها در دوران اسلامی ساباط نام گرفت) از ساخته‌های او بوده است.<sup>۲</sup> او کوشید که با درس گرفتن از پی‌آمدهای ناگوار تعصبات و مداخلات مؤبدان و اقتدارگرایان در امور کشور از نفوذ آنها بکاهد و مانع فشارها و سرکوب‌های دینی شود. او برای جلوگیری از اختناق دینی و مذهبی طی فرمانی شدیداً تأکید کرد که اگر در جائی از کشور خانواده‌ئی در اثر فشار و تعدی از موطنش جلای وطن کند مسئولان آن ناحیه

۱. بنگر: عیون الاخبار، ۱/۱۹۷-۲۰۱.

۲. تاریخ طبری، ۱/۴۱۸.

به‌سختی بازخواست خواهند شد، و کسی حق ندارد که سبب آوارگی دیگران شود.<sup>۱</sup> هدف بلاش از این فرمان شدید و غلیظ، که اعلان آزادی دینی در کشور بود، جلوگیری از دامنه یافتن اختلافات دینی و فرقه‌یی بود. شاید خطاب این فرمان متوجه مسیحیان بوده که در میان رودان و خوزستان در صدد تاراندن یهودیان بودند. در آن زمان شهر شوش در خوزستان یهودی‌نشین بود، و در میان رودان شهر ماخوزه در همسایگی تیسپون. جماعات دیگری از یهودان نیز در شهرهای دیگر خوزستان و میان‌رودان از جمله در بابل پراکنده بودند. ولی مسیحیان در سراسر خاورمیانه در صدد نابودگری یهودیان بودند، و این بلا به ایران نیز وارد شده بود.

رقابت‌های زرمهر سوخرا و شاپور مهران همچنان ادامه یافت. گوات برادر بلاش که نزد خشئی نواز می‌زیست و داماد خشئی نواز شده بود را زرمهر سوخرا به ایران آورد تا تخت و تاج را از بلاش بگیرد، ولی شکست خورد و با زرمهر و جمعی از حامیانش به خراسان گریخته به نزد خشئی نواز رفت. خشئی نواز که علاقه‌ئی به جنگ با ایرانیان نداشت، زیرا نمی‌دانست که فرجام جنگ دیگر به کجا انجامد به تقاضاهای گوات پاسخی نداد. گوات دست به‌دامن همسر خشئی نواز شد که مادرخوانده‌اش بود و از او خواست که شوهرش را تشویق کند که سپاه در اختیارش بگذارد تا سلطنت را از برادرش بگیرد. تلاشهای زرمهر سوخرا نزد خشئی نواز نیز در این میان کارگر افتاد. قباد با سپاهی که خشئی نواز در اختیارش نهاد به ایران برگشت. شیوه کشورداری بلاش نیز باب طبع مؤبدان و اقتدارگرایان ایران نبود. بلاش را زرمهر سوخرا شکست داده بازداشت و کور کرد، و گوات را به سلطنت نشاند (سال ۴۸۸).<sup>۲</sup>

پاداشی که زرمهر سوخرا از مغان و مخالفان بلاش دریافت کرد، هم مادی بود و هم معنوی؛ و این دومی آن‌که درباره او افسانه‌هایی دائر بر رشادتهایش ساخته شد و بر زبانهای مردم کشور افتاد، و گفته شد که پس از آن‌که فیروز در جنگ با هپت‌آلها کشته شد و اهل بیت سلطنت به‌اسارت رفتند و اردوی سلطنتی فیروز غارت شد، زرمهر با سپاه گرانی از سیستان به جنگ خشئی نواز رفت و او را شکست داده مجبور کرد که فیروزدخت و اسیران و دفاتر دیوان و جواهرات سلطنتی را که از فیروز به‌غنیمت گرفته بود به‌دربار ایران تحویل دهد.<sup>۳</sup>

داستان جنگیدن زرمهر سوخرا با خشئی نواز بی‌پایه بوده؛ ولی به‌نظر می‌رسد که او توانسته خشئی نواز را متقاعد کند که گروگانها را آزاد کند تا او نیز بتواند مرد مورد حمایت او

۱. همان، ۴۱۸.

۲. همان، ۴۱۵.

۳. همان، ۴۱۵.

- گوات- را بر تخت ایران بنشانند.

داستان پیروزی بزرگِ زرمهر بر خشئی نواز در کشور شایع شد و برای زرمهر محبوبیتی به دنبال آورد و سبب شد که او به عنوان قهرمان از پشتیبانی بخش بزرگی از سپه‌داران برخوردار شده بیش از پیش نیرو بگیرد. گوات را بعدها ایرانیان دوزبانۀ مسلمان که تاریخ ایران را به عربی نگاشتند «قباد» نوشتند، و من نیز از این پس قباد می‌نویسم.

### سلطنت شاه‌قباد

قباد وقتی به سلطنت رسید حدود ۳۹ سال داشت. زرمهر سوخرا که پیش از این فیروز را با برکنار کردن هرگز سوم به سلطنت نشانده بود اکنون با برکنار کردن بلاش و به تخت نشاندن قباد و نیز تحکیم عهدنامه‌ئی که با خشئی نواز بسته بود تبدیل به همه‌کارۀ کشور ایران شده بود، و برای شاه‌قباد اختیاری جز نام شاه نمانده بود. اما شاپور مهران که از زرمهر شکست یافته بود به توطئه‌هایش برای نابودگری زرمهر سرگرم بود.

قباد مردی تیزبین و هوشیار بود، و بر آن شد که برای آن که به رقابتهای زرمهر و شاپور خاتمه دهد شاپور را نیز در منصبی حساس و نیرومند بگمارد؛ لذا سپهبدی نیم‌روز (عراق کنونی) را به شاپور داد. ظاهر این اقدام آن بود که او می‌خواست میان دو سپه‌دار نیرومند و رقیب نوعی توازن و آشتی برقرار کند، ولی هدف واقعی او چیز دیگری بود. سپهبدی نیم‌روز چیزی کمتر از سپهسالاری ایران نبود، زیرا امور پایتخت غربی - یعنی تیسپون - را زیر فرمان شاپور مهران درمی‌آورد. قباد با این اقدامش نفوذ زرمهر سوخرا را کاسته کرد. او سپس به شاپور مهران فهماند که بی‌علاقه نیست که زرمهر از میان برداشته شود. به اختصار نوشته‌اند که شاپور را قباد به پایتخت - در آن زمان استخر - طلبید و از او خواست که زرمهر را نابود کند. شاپور وارد مجلس قباد شد، زرمهر سوخرا در مجلس بود، و شاپور بر او جهیده او را گرفت و زنجیر بر او نهاد و او را بیرون کشیده به زندان افکند، سپس به فرمان قباد اعدام شد.<sup>۱</sup>

این اقدام شاه‌قباد که به هدف له کردن یکی از دو سر فتنه‌های اخیر انجام گرفته بود و نشانه تدبیر و کاردانی او بود با استقبال بخش بزرگی از سران کشور مواجه شده به فال نیک گرفته شد زیرا می‌توانست که نقطه پایانی برای دوران نکبت بار فیروز و بلاش باشد. پس از آن مردم می‌گفتند: «باد مهران وزیدن گرفت و بوی کارن رفت»؛ و می‌گفتند: «باد شاپور وزید و

آتش سوخرا خاموش شد».<sup>۱</sup>

اما شاپور مهران نیز مردی اقتدارگرا بود که نمی‌شد به او اعتماد کرد. لذا قباد اندک زمانی دیرتر شاپور مهران را نیز به‌دسیسه از میان برداشت، و کنترل مستقلانه خویش بر امور دولت را به‌حدِ اعلی رسانده از خویشانِ شخصیتی همچون نیای بزرگش شاپور دوم بروز داد. او که شاپور دوم را الگوی خویش برای کشورداری قرار داده بود، پس از آن که زرمهر سوخرا و شاپور مهران - که دو منبع فتنه و باعثِ خرابیهای سالهای آخر در کشور بودند - را از میان برداشت به جستجوی راهِ چاره برای کاستن از قدرت دستگاههای فقهائی کشور برآمد که به‌نوبه خود عاملِ دیگری برای تفرقه‌اندازی و ضعف دولت و نابه‌سامانی امور کشور بودند. این وظیفه را او بر عهده فعال‌ترین رهبر اصلاح اجتماعی کشور - یعنی مزدک پور بامداد - نهاد و به او اجازه داد که برنامه‌های اصلاحی انقلابش را دنبال کند.

### ظهور مزدک

مزدک املای عربی مژدگ است؛ یعنی تلفظِ درست و ایرانی آن «مژدگ» بوده به‌معنای «بشیر» و «بشارت‌دهنده».<sup>۲</sup> مژدگ لقب است و ما از نام کوچک او آگاهی نداریم. مزدک از چهره‌هائی است که حقیقتِ امرش بعدها در سایه تبلیغات دوران انوشیروان گم شد و یک چهره مسخ شده و کج‌اندیش و منحرف و بی‌دین از او ساخته شد و به‌جامعه معرفی گردید تا اقتدارگرایان متولی دستگاه دینی بتوانند عقیده و راه او را به‌آسانی سرکوفته و نابود کنند. و چون که دولت انوشیروان - به‌روال عموم دولتهای توتالیتر - همه مدارک دال بر حقانیت تعالیم مزدک را از میان برد، برای ما دشوار است که بدانیم او پیش از آن که کارش بالا بگیرد و جنبشی که به راه افکنده بود همه‌گیر شود چه مقامی داشته، در کجا می‌زیسته و از چه حیثیت اجتماعی‌ئی برخوردار بوده است؟

ابوریحان بیرونی که - به‌خلافِ دیگر عربی‌نگارها - املای درست مژدگ را در کتابش نوشته است او را مؤیدِ برجسته کشور شمرده و نوشته که او مؤبدان مؤید و قاضی القضاة در زمان شاهقباد بود.<sup>۳</sup>

۱. طبری، ۴۱۹/۱.

۲. یکی از لقبهای پیامبر اسلام نیز «بشیر» است و لقبی متضاد با آن نیز دارد که «نذیر» است یعنی هشداردهنده؛ و این هردو در قرآن برای او آمده است (بشیر و نذیر).

۳. الآثار الباقیه، ۲۰۹.

روایتهای سنتی مبتنی بر تبلیغات رسمی زمان انوشه‌روان دادگر می‌گویند که مزدک پور بامداد از اهالی فسا (درستش: پسا) بود و معلمی بنام زرتشت خورگان داشت که نوعی مذهب اباحی (بی‌بند و بارانه) و اشتراکی را تبلیغ می‌کرد، و گویا مزدک از تعالیم او پیروی کرد و در زمان قباد توانست که بسیاری از مردم کشور را فریب داده به دنبال خودش بکشانند و اوضاع کشور را آشفته سازد. همین روایات می‌گویند که او دینی آورد که نامش را درست‌دین نهاد (یعنی دین حق)، و اساس دینش بر لغو بسیاری از احکام شرعی همچون مالکیت‌های بزرگ و چندزنی (تعدد زوجات) بود، و می‌گفت که زن و مال باید در میان همگان مُشاع (مشترک و همگانی) باشد؛ و او با این شعار که خوشایند عوام بود مردم را به شورش و ایجاد ناامنی واداشت و حرمسراها و گنج‌خانه‌های بزرگان کشور را مورد دست‌برد قرار داد؛ و قباد که فریب او را خورده از دین یزدانی منحرف شده نیز بود کارهای او را تجویز می‌کرد.

این بود مختصری از روایت رسمی که ساخته مغان و دربار ساسانی بود برای تاریخ برجا ماند و در تألیفات تاریخی بعدی تکرار شد. تردیدی نیست که این روایت در زمانی ساخته شد که مزدک کشته شده و رهبران نهضتش کشتار یا متواری یا زندانی شده بودند، تألیفات و کتابهایش از میان برده شده بود، و بردن نام او نیز معصیت مستوجب مجازات شمرده می‌شد، و اگر کسی به مناسبتی می‌خواست که به نام او اشاره کند از او با صفت زُنَدِیگ (منافق) یاد می‌کرد و مخاطبان می‌دانستند که این زُنَدِیگ چه کسی بوده است.

ما با بازخوانی گزارشهایی که برایمان مانده است متوجه می‌شویم که مزدک یک زرتشتی تمام‌عیار و یک مؤبد برجسته و بسیار خوش نام بوده است. حتماً می‌بایست که از یک خواستگاه پرنفوذ برآمده و از یک منصب بسیار بلندی نیز در کشور برخوردار بوده باشد تا آن‌همه کامیابی حاصل کند که در سطرهای بعدی خواهیم دید. اما در اثر تبلیغات پس از نابود شدن او پرده غلیظی از تحریف و ابهام و اتهام در پیرامون شخصیتش تنیده شد و حقیقت او را در ورای آن به همان نقشی در آوردند که ترسیم‌کننده‌اش دستگاه فقهتی بود.

زیست‌گاه مزدک در زمان شهرتش، بنابر روایات سنتی، شهر نیوشاپور (نیشاپور) در خراسان بود. با توجه به این‌که روایتها او را فسایی دانسته و به شهر استخر نیز منسوب کرده‌اند می‌توان تصور کرد که پیدایش‌گاه او استخر بوده، در فسا تحصیل کرده، سپس در نیوشاپور زیسته است. به یاد داریم که فسا در پیدایش شاهنشاهی ساسانی نقش اساسی داشت. این شهر مرکز فعالیت‌های اولیه آردشیر بابکان بود و نخستین رئیس دستگاه دینی دولت آردشیر از این شهر بود. از این نظر که فسا یکی از مراکز مهم دینی کشور بوده شگفت نیست که مصلحانی

همچون زرتشت خورگان و شاگردش مزدک از این شهر برخاسته باشند.

این که مزدک در نیوشاپور چه می کرده است ما چیزی نمی دانیم جز آن که بپنداریم او رئیس دستگاه دینی خراسان (مؤبدان مؤبد خراسان) بوده است. قباد هم در زمان پدرش - و پیش از آن که چند سال گروگان و مهمان خشئی نواز باشد - شهریار خراسان و مرکز نیوشاپور بود. پرسشی که برای ما به پیش می آید آن که آیا وقتی قباد در خراسان حکومت می کرد مزدک مؤبدان مؤبد خراسان یا درآندرزبید (مشاور امور دینی دربار) قباد بود؟ آیا او از آن زمان به قباد نزدیک بود و قباد افکار او را می شناخت؟ آیا زمانی که قباد نزد خشئی نواز می زیست مزدک به او نزدیک بود؟

از زندگی مزدک و فعالیت های اصلاح طلبانه اش تا پیش از سلطنت شاهقباد اطلاعی برای ما نگذاشته اند. موفقیت های سریع بعدی او نشان می دهد که او پیشتر در بسیاری از محافل دینی کشور به عنوان شخصیتی با چهره برجسته شناخته شده بوده و پیروان بسیاری داشته است. او می بایست که سالها روی نظریه عدالت طلبانه و اصلاح دینی خودش کار و تبلیغ کرده باشد تا در فرصت مناسب بعدی در اندک مدتی بتواند چنان جنبش همگانی ثی با آن موفقیت عظیم در کشور به راه اندازد که پائین تر می خوانیم.

آن چه مسلم است آن که مزدک از یک خاندان پرنفوذ و قدرت مند ایران - چه اهل فسا چه استخر و چه نیوشاپور - بوده است. این را از آن جهت می توان پذیرفت که مزدک در زمان سلطنت شاهقباد برای بیش از ۴۰ سال (۴۸۸ - ۵۲۹) در کشور فعالیت می کرد. در این مدت نسبتاً دراز هیچ گروه بندی فعال و مؤثر فقهاتی نتوانست که در برابر او قد علم کند و مانع اجرای برنامه های نسبتاً انقلابی او شود؛ حال آن که اقدامات و فعالیت های تحریک کننده و برانگیزنده فقیهان و اشراف کشور بود، و می بایست که در نطفه خفه می شد.

پیشتر دیدیم که در دوران صدارت مهرنرسی مجادلات کلامی در میان مغان زرتشتی و کشیشان مسیحی اوج گرفت و دو طرف دفترهای متعددی در انتقاد از عقائد یکدیگر و بررسی جنبه های منفی هر دو دین به رشته تحریر درآوردند.

مجادلات آزاد کلامی همیشه بهترین ابزار رهنمون کننده برای شناختن نکات مثبت و منفی یک مکتب فکری را در اختیار پیروانش می گذارد، و تیزبینان خردمند سنج آن مکتب می توانند که از این مجادلات بهترین بهره برداری را بکنند، و با خواندن نظرات مخالفان که همواره دست بر روی نکات منفی عقیده مخالف می نهند به نارساییها و کمبودهای عقیده خویش پی ببرند. این که فقیهان در هر دینی که بوده اند همواره «جدال منطقی در امر دین» را

تحریم کرده و از مردم می‌خواسته‌اند که به هرچه رهبران دینی می‌گویند تَعَبُدًا (برده‌وار) گردن نهند و در امر دین چون و چرا نکنند و با مجادلات کلامی شان دین‌داران را نسبت به دین‌خدایی به شک و تردید نه‌اندازند (تشکیک در احکام دین ایجاد نکنند)، برای آن بوده که مردم به نکات کهنه‌شده و فرسوده و ناکارآمد موجود در عقاید و باورهای دینی پی نبرند و از ارزشهای - به اصطلاح - دینی روگردان نشوند.

مباحثات انتقادآمیز همیشه باعث تحول افکار دینی می‌شود و به نوبه خود بر وجهه متولیان سنتی دین آسیب می‌رساند و احیاناً چهره‌های نوینی را در جامعه مطرح می‌کند که باعث به‌خطر افتادن امتیازات متولیان سنتی دین می‌شوند. مدعیان سرپرستی دین همیشه محافظ ارزشهای کهنه‌شده و به‌جا افتاده و مخالف هرگونه نوآوری (بدعت) در افکار دینی هستند و از نوآوری می‌هراسند؛ زیرا هرگونه نوآوری می‌تواند که امتیازات آنها را سلب کند و از قدرتشان بکاهد. به همین علت، مدعیان سرپرستی دین در هر دینی و در هر زمانی همواره به مردم تلقین می‌کنند که احکام موجود کمال مطلق و ابدی است و هر که درباره آنها شک کند مرتد و درخور مرگ است، و هر که در دین‌خدایی نوآوری کند گمراه و باطل‌گرا است. اینها همواره به مردم تلقین می‌کنند که «هر نوآوری بدعت است، و هر بدعتی گمراهی است، و فرجام هر گمراهی نئی آتش جهنم است» (كُلُّ مُحَدَّثَةٍ بَدْعَةٍ، وَ كُلُّ بَدْعَةٍ ضَلَالَةٌ، وَ كُلُّ ضَلَالَةٍ فِي النَّارِ)؛ و با این تلقین عوام دین‌پرست را برضد اصلاح‌اندیشان و نوآوران برمی‌آغالند و با ابزار فتوای مبارزه با بدعت و بددینی و بی‌دینی به‌جان روشن‌اندیشان و روشن‌بینان و اصلاح‌گران می‌افکنند.

هراس از نوآوری و مخالفت با آن و تلاش برای حفظ ارزشهای کهنه‌شده را جمود فکری نام داده‌اند. همین جمود فکری متولیان سنتی دین در هر زمانی دین را به حالت رکود و جمود نگه می‌دارد و از کاروان تیزرو تحولات مہارشدنی اجتماعی بازمی‌دارد. و چون که تحولات اجتماعی یک سنت‌گریزناپذیر است و تابع خواست جامداندیشان و ایستایی‌گرایان مدعی سرپرستی دین نیست و به رغم آرزوها و ممانعت‌های آنها به راه خودش ادامه می‌دهد، ارزشهای کهنه‌شده و فرسوده و مورد دفاع و حمایت جامداندیشان در شرایط مناسب دست‌خوش حمله جریان فکری بالنده واقع شده از صحنه اجتماع به‌کنار زده می‌شود و جریان نوینی که به راه افتاده است دین جامدشده و فرسوده را با همه ارزشهایش با خودش جاروب کرده می‌برد و از صحنه فعالیت اجتماعی به‌کنار می‌زند.

گرچه دین رسمی زمان ساسانی اساسش را از تعالیم زرتشت گرفته بود، ولی از سوئی

تعالیم زرتشت به دورانی بسیار دور تعلق داشت که در زمان فیروز و بلاش بیش از پانزده سده بر آن گذشته بود؛ و از سوی دیگر اوستای رسمی موجود اگرچه در زمان شاپور دوم بازتدوین و تفسیر شد، حاوی مسائل و احکامی بود که تنظیم آنها به روزگاران دوری می‌رسید که جوامع ایرانی هنوز در مراحل اولیه تمدن بودند و دین و اعتقاداتشان را مجموعه‌هائی از اوهام و خرافات ابتدایی تشکیل می‌داد. از این گذشته بسیاری از اصول اعتقادات و رسوم مذهبی مغان آذربایجان به اوستای ساسانی افزوده شده بود که با تعالیم زرتشت همخوانی نداشت. مسائل متعلق به الهیات و مبدأ و معاد (خداشناسی، آفرینش جهان و انسان، فرجام بشر) که در اوستای ساسانی گنجانده شد ساخته و پرداخته مغان مذاهب مزدایسنه بود و بیشتر بر روی شالوده‌ئی از خرافات و اسطوره‌های دیرینه نهاده شده بود. کافی است همین اندازه از متون اوستای ساسانی که برای ما باقی مانده است را از نظر بگذرانیم، و مثلاً محتویات بن‌دهشن و وندیداد و بخشی از یشتها را مطالعه و آنها را با گاتّه مقایسه کنیم تا متوجه شویم که چه مجموعه عظیمی از خرافات و اساطیر و احکام جابرا نه تحت نام تعالیم زرتشت در اوستا گنجانیده شده بوده است. در گاتّه باده‌گساری تحریم شده و در اوستای ساسانی هوم نو شابه مقدسی و ستودنی‌ئی است که باعث پالایش روح می‌شود؛ در گاتّه قربانی حیوانی ممنوع شده و در اوستای ساسانی قربانی وسیله تقرب به خدا است؛ در گاتّه جمشید به خاطر آن که در اواخر عمرش مغرور شد و ستم پیشه کرد نکوهش شده، و در اوستای ساسانی جمشید یک ذات والا و شاه دادگر است؛ فضایل ملکوتی و صفات اهورمزدا که در گاتّه مطرح شده است در اوستای ساسانی به شماری ایزد تصمیم‌گیرنده بدل شده‌اند؛ در گاتّه از تولیت دین خبری نیست و زرتشت سرسخت‌ترین مخالف مدعیان تولیت دین است و گرهماها را بی‌رحمانه با زبانش کوبیده است، اما دین اوستای ساسانی را یک حوزه فقهاتی متشکل و مسلط و سازمان‌یافته و انحصارگرا و برخوردار از همه امتیازات اقتصادی و سیاسی اداره می‌کند که شکل دیگری از گرهماهای اقتدارگرا و مردم‌فریب زمان زرتشت‌اند. از این‌گونه مثالها در اوستای ساسانی می‌توان بسیار دید.

در قوانین مدنی مدون در اوستای ساسانی که بیشینه آن میراث دوران دور تاریخ بود، چندزنی (تعدد زوجات) تجویز شده بود، و نکاح و طلاق را مجموعه‌ئی از احکام به‌صورتی درآورده بود که هر مردی می‌توانست با توجه به توانایی مالیش چندین و چند زن را به‌عنوان همسر به‌خانه‌اش ببرد و آنها را در خانه نگاه دارد. این احکام فقهی از زن خواسته بود که در اختیار شوهر باشد و او را تا سرحد پرستش مورد احترام قرار دهد. طلاق هم بسیار سهل و ساده

بود و به صرف این که مردی اراده می کرد می توانست که زنش را از زندگی خویش بیرون کند. این قوانین چنان تنظیم شده بود که زنان از بسیاری از حقوق انسانی محروم می شدند. گرچه زن در ایران ساسانی حقوقی به مراتب بیشتر و برتر از جوامع دیگر جهان داشت، تا جائی که می توانست نایب شاه و شاه شود (و مثالش را درباره مادر شاپور دوم و مادر فیروز دیدیم)، و حتی زن در روستاهای ایران دارای حقوق و اختیاراتی به مراتب بیش از زن در پایتخت امپراتوری روم و در شهرهای بزرگ یونان بود؛ ولی زن در تعالیم اصلی زرتشت جایگاهی مساوی با مرد داشته است. اوستای ساسانی چنین حقوقی به زن نداده بود و استقلال کامل زن را به رسمیت نمی شناخت؛ به ویژه رسم چندزنی که تجویز کرده و مقرراتی که برای طلاق تعیین نموده بود زن را در موقعیت پائین تر از مرد قرار می داد.

نظام اجتماعی ایران که احکام و مقرراتش را اوستای ساسانی - و به تعبیر درست، حوزه فقهتی - مقرر می کرد، یک نظام طبقاتی بود؛ خاندان سلطنتی خاندانی دست نیافتنی بود که به خاطر سلطنت کردن آفریده شده بود، و کسی بیرون از این خاندان نمی توانست که خواهان شاه شدن شود. احکام شرعی به اعضای خاندان ساسانی حق می داد که املاک وسیع داشته باشند و دهها هزار کشاورز به عنوان برزگران آنها بر روی زمینهایشان کارکنند و فقط نیمی از ثمره تلاش خودشان به خودشان تعلق بگیرد. زمینهای پربار جنوب عراق و بیشینه زمینهای کشاورزی خوزستان املاکی خالصه خاندان سلطنتی بود که برزگران روستایی ایرانی و آرامی و خوزی بر روی آنها کار می کردند و نیمی از درآمد این زمینها به کشاورزان تعلق می گرفت. به این برزگران چنان تلقین شده بود که ملک شاه همچون ملک خدا است و خیانت در آن خیانت به خدا است. برزگر بیچاره از بیم کیفر اخروی با جان و دل روی این زمینها کار می کرد و به همان نیمی از دسترنج خودش که ناظران این زمینها به او می دادند قناعت می کرد. گرچه نظام اجتماعی در ایران بسیار پیشرفته تر از نظام برده داری رومیان بود، ولی همین نظام با تعالیم زرتشت که انسانها را در همه حقوق با همدیگر مساوی قرار داد و هرگونه بهره کشی را ممنوع کرده بود همخوانی نداشت، و نظامی غیر زرتشتی بود.

داستانها می گویند که روزی شاهقباد در حین شکار، ناشناس، وارد باغی شد. چون نشست، دید که کودکی اناری از درخت چید تا بخورد؛ مادر کودک چون متوجه شد کودک را نکوهید و گفت: ما یک شریک نیکوکار و خیراندیشش داریم که نباید بی رضای او در میوه های باغ تصرف کنیم؛ زیرا چنین کاری خیانت به شریکمان خواهد بود. قباد که این را دید و شنید از زن پرسید: شریک شما کیست؟ زن پاسخ داد: شاهنشا است که در موعد میوه چینی

باید سهم او را کنار بگذاریم.<sup>۱</sup>

درست است که این نگرش ناشی از احترام قوق العاده<sup>۲</sup> رعایا به شاهنشاه و نظام سیاسی کشور ناشی می‌شد که تأمین‌کننده امنیت و آرامش و رفاه و شادی مردم سراسر کشور بودند، اما شالوده این رفتار احترام‌آمیز را تعالیم دین رسمی و تبلیغات دستگاه فقهی شریک حاکمیت به‌خاطر بهره‌گشی از توده‌های عامی نهاده بودند و با فطرت بشر و تعالیم زرتشت بیگانه بود؛ و رعیت در عین حالی که در اثر تلقینهای فقیهان و بیم از پی‌آمدهای اخروی نقض احکام شرعی خود را مجبور به پابندی به آن احکام می‌دید، ولی در عمق وجدان خویش نمی‌توانست که آن را تحمل کند؛ زیرا قوانینی بود که با روحیه آزادی‌خواه انسان بیگانه بود.

این وضعیتی بود که در سراسر کشور شاهنشاهی حاکم بود. اگر بخش بزرگی از زمینهای عراق و خوزستان را خاندان سلطنتی به‌خود اختصاص داده بود، در داخل کشور نیز بیشتر زمینهای کشاورزی ملک خاندانهای بزرگ و حکومت‌گر بود. زمینهای بزرگ از سوی مالک بزرگ به دهیگان (کلانتران روستایی) سپرده شده بود که زمینهای کشاورزی و باغستانها را اداره می‌کردند و با خواجه بزرگ که مالک اصلی بود نوعی مشارکت در محصولات کشاورزی داشتند. بزرگان و باغ‌داران عموماً مردم روستاها بودند که نیمی از دسترنج و بهره تلاش و کار خودشان عایدشان می‌شد. سهم شیر از این محصولات مال خواجهگان بود که بر جان روستانشینان تسلط داشتند و صاحب همه چیز شمرده می‌شدند. بیشینه زمینهای کشور در میان خاندانهای بزرگ حکومت‌گر که ممتازترینشان خاندان سلطنتی بود تقسیم شده بود. پس از اینها خاندانهای کوچک‌تر محلی مالکان عمده زمینها بودند. این نظامی بود که در اوستای ساسانی مقرر شده بود و احکام فقهی مربوط به آن را حوزه فقهی تحت عنوان حکم خدا وضع کرده بود، و در اثر تلقینات این حوزه به‌مثابه حکم خدا تلقی می‌شد که رعایت آن بر همه مردم کشور فرض بود. روابط مالکان و رعایا را قوانین پیچیده و سخت فقهی تنظیم می‌کرد که عموماً در اوستا و زند ساسانی تحریر شده بود و به‌مثابه حکم خدا بود که تخطی از آنها هم کیفر اخروی را در پی داشت و هم سزای دنیوی را.

در اوستای ساسانی جامعه ایران به‌چند طبقه تقسیم شده بود. یکی خاندان سلطنت که اعضایش خدایان نامیده می‌شدند که - به تعبیر امروزی - معادل «سادات اهل بیت» بود. این طبقه به‌طور کلی نفوذناپذیر شمرده می‌شد؛ چنان‌که هیچ فردی از مردم کشور به‌هر بلندپایگی که می‌بود نمی‌توانست که به این طبقه بپیوندد و اندیشه شاه شدن یا از خاندان سلطنتی شدن را

۱. صورة الارض ابن حوقل، ۳۰۳-۳۰۴.

درسر بیروانند. برای آن که خون خاندان سلطنتی به طبقات دیگر نرود دختر خاندان سلطنتی را به بیرون از خاندان سلطنتی نمی دادند، و این در حالی بود که مردان خاندان سلطنتی هم از درون کشور و هم از بیرون کشور زن می گرفتند تا خون تازه به رگهای خاندان سلطنتی افزوده گردد و نسل خاندان سلطنتی افزون شود.

طبقه دیگر، خاندانهای حکومت گر در سراسر کشور بودند که سپهبدان و اسپوران (سواره نظام ارتش) و مناصب بلند کشوری - وزیران و سفیران و شهرداران و مدیران دستگاههای بوروکراسی - به آنها اختصاص داشت. اعضای این طبقه را وزیرکان (بزرگان، اشراف) می نامیدند، و پس از خاندان سلطنتی در طبقه بندی قدرت سیاسی در درجه دوم قرار می گرفت. پیش از این، ضمن سخن از اصلاحات آردشیر بابکان، و در نامه تن سر خواندیم که مردم کشور مکلف بودند به ارتش تاران سلام کنند و وسائل آسایش آنان را فراهم سازند تا آنها با خیال آسوده به دفاع از هستی کشور در برابر اطماع بیگانگان مشغول باشند. هیچ عنصری از خارج این طبقه نمی توانست که به آن بپیوندد و در نتیجه نفوذناپذیر مانده بود. سلسله مراتب ارتش از فرمان دهی کل تا فرمان دهی پادگانها و افسران بلند پایه و اسپوران (سواره نظام) را اعضای این طبقه به حسب سلسله مراتب خانوادگی شان در میان خودشان تقسیم کرده بودند و مناصب بلند ارتش در آنها شبه موروثی شده بود. فرمان دهی کل ارتش (ایران سپاهبد - ارتش تاران سالار) به تناوب در میان سپهبدان این خاندانها به دست می شد و جابه جایها در اثر رقابت سپهبدان انجام می گرفت؛ چنان که رقابت زرمهر سوخرا و شاپور مهران را پیش از این شاهد بودیم.

سوم، طبقه نفوذناپذیر مغان بود. این طبقه دستگاه دینی را در انحصار داشت و در یک شبکه بسیار گسترده تار عنکبوتی در تمامی زوایای کشور تا ژرفای خانه های مردم نفوذ داشت. انتساب به این طبقه موروثی بود، و فقط کسی که پدرش مؤبد یا هیربد بود می توانست که در مدارس دینی تحصیل کند و هیربد و مؤبد شود. اعضای این طبقه به حکم آن که متولیان آذرگاهها بودند املاک وقفی وسیعی در اختیار داشتند که تصرفاتشان در آنها همچون تصرف در ملک شخصی تلقی می شد، و کشاورزانی که روی زمینهای وقفی آنها کار می کردند فقط نیمی از دسترنج و بهره تلاش و کارشان را سهم می بردند. گرچه چنین کشاورزانی دارای زندگی نسبتاً رضایت بخش و آبرومندانه بودند، به ویژه که توان مالی بسیاری که آذرگاهها در اختیار داشتند اصلاح زمینهای کشاورزی و گسترش شبکه آبیاری را به بهترین نحو امکان پذیر می ساخت و باردهی زمین و باغ را افزایش می داد که سود آن به کشاورز هم می رسید، ولی

همین نظام به خاطر آن که از کشاورزان بهره‌کشی می‌کرد با تعالیم زرتشت همخوانی نداشت، و نظامی ضد زرتشتی بود.

چهارم، طبقهٔ دبیران یعنی کارمندان دستگاه‌های اداری کشور طبقهٔ نسبتاً نفوذناپذیر دیگری بود که دستگاه بوروکراسی کشور را در انحصار خود داشتند. نفوذناپذیری این طبقه از آنجا ناشی شده بود که اوستا و زند ساسانی مقرر می‌داشت که فقط فرزندان دبیران حق دارند که تحصیلات عالی کنند و تخصص پدرانشان را بیاموزند. اما تحصیل برای رعایا در حدِ آموختن خواندن و نوشتن بود و راه رسیدن عموم به تحصیلات عالی بسته بود. داستانی در روایت‌های سنتی آمده بوده که فردوسی نیز آورده است و منبع آن خدای‌نامه بوده و قانون نفوذناپذیری طبقهٔ دبیران ساسانی را بیان می‌دارد. این داستان می‌گوید که در زمان انوشیروان تجاوز رومیان به مرزهای غربی کشور رخ داد و نیاز فوری برای پرداخت مستمری سپاه و هزینهٔ لشکرکشی به پیش آمد؛ فصل گردآوری مالیاتها هنوز نرسیده بود و دولت نیاز به مبلغی مال داشت؛ شاهنشاه به وزیرش بزرگمهر فرمود که این مبلغ را از ثروتمندان در کشور وام بگیرد و تعهد بسپارد که سر موعده بازپرداخت خواهد شد و پاداش نقدی نیز بر آن افزوده خواهد شد. بزرگمهر از ثروتمندان دعوت کرد و موضوع نیاز دولت به وام فوری را با آنها در میان گذاشته مبلغش را به آنها اطلاع داد. یک مرد «موزه فروش» (بازرگان پای‌افزار) گفت: من حاضرم که یک میلیون و دویست هزار درم را بی عوض در اختیار دربار بگذارم، ولی پسری دارم که دارای استعدادهای بسیار است و آرزو دارم که شاهنشاه بفرماید تا او را در مدرسهٔ پرورش دبیر بپذیرند. بزرگمهر گفت: شاهنشاهی که تدابیر شایسته‌اش در کشورداری وضعیت اجتماعی و اقتصادی و صنعتی کشور را به جایی رسانده است که یک موزه فروش چندان ثروتی دارد که می‌تواند یک میلیون و دویست هزار درم نقدی وام به دربار بدهد حتماً آرزوی تو را برآورده خواهد کرد.<sup>۱</sup>

موزه فروش پس از آن این مبلغ را به درم نقره آماده کرد و بر بار چندین شتر به پایتخت و دربار بردند. سپس وزیر تقاضای موزه فروش را به عرض شاه رساند. شاه گفت: «هنر باید از مرد موزه فروش» (یعنی او باید مشغول سازندگی باشد)؛ و پسر چنین کسی اگر دبیر شود پس از من که فرزندم به جایم خواهد نشست به وزارت خواهد رسید و نظام کشور بر هم خواهد خورد.

۱. این مبلغ معادل حدود ۹۵۰ کیلوگرم زرناب (طلای خالص) بود. قدرت خرید طلا در آن زمان بیش از ده برابر قدرت خریدش در زمان ما بود. ایران حقیقتاً در زمان ساسانی دارای چنان پیشرفت اقتصادی‌ئی بود که در اینجا به آن اشاره شده است.

نه کمک مالی موزه فروش را خواهیم پذیرفت و نه بنیاد نظام اجتماعی کشور را بر هم خواهیم ریخت. مالش را هم اکنون به او برگردان.

منظور شاهنشاه آن بود که افراد خاندانهای صنعت‌گر و بازرگان در همان پیشه‌ئی که دارند بهتر می‌توانند که به کشور خدمت کنند، ولی معلوم نیست که پسر مردی از طبقه بازرگانان و صنعت‌گران اگر به منصب دبیری و وزارت برسد بتواند که به شایستگی از پس انجام مسئولیتهائی برآید که پیشه‌خاندانیش نبوده است.

البته این نظام طبقاتی که در زمان آردشیر بابکان برقرار شده بود برای یک دوره از تاریخ ایران کارآیی غیرقابل انکاری داشته است. درباره این نظام در کتاب «مینوگی خرد» (خرد مینوی)<sup>۱</sup> چنین می‌خوانیم:

حکیم از خرد مینوی پرسید: تکلیف معین و مشخص و متمایز فقیهان و ارتش‌تاران و کشاورزان چیست؟

خرد مینوی پاسخ داد: تکلیف فقیهان آن است که دین خدا را نگهداری کنند، عبادات را به شایستگی برگزار کنند، خداشناسی را به مردم یاد دهند، مردم را با گفتار و کردار نیک آشنا کنند، راه سعادت جاویدان اخروی را به مردم نشان دهند و مردم را از نیتجه بدکرداری که بدبختی اخروی در پی دارد بیاگانند.

تکلیف ارتش‌تاران آن است که جلوی دشمنان کشور را بگیرند، از مرزهای کشور پاس‌داری و نگهداری کنند، و امنیت و آرامش را برای مردم کشور تأمین کنند. و تکلیف کشاورزان آن است که زمین را با کار و فعالیت آباد کنند و برای مردم جهان ثروت و خوشی و شادی بیاورند.

حکیم از خرد مینوی پرسید: تکلیف پیشه‌وران چیست؟

۱. مینوی را بعدها عربی‌نگارهای مسلمان «معنوی» تلفظ کردند، و این «معنوی» سپس به زبان ایرانی برگردانده، و ما اکنون معنوی گوئیم. صدها واژه به این‌گونه توسط ایرانیان دوزبانه وارد زبان عربی شده و سپس با تغییر رخت از زبان عربی به زبان ایرانی برگشته است و ما اکنون می‌پنداریم که ریشه عربی داشته است، در حالی که ایرانی خالص است با تلفظ عربی. واژه «دین» یکی از اینها است که خالصاً ایرانی است و قدمتی هزاران ساله در زبان ایرانی دارد و پس از ظهور اسلام وارد زبان عرب شده است. واژه دیگر «دیوان» است، ولی ما به جای آن که از این لفظ اصیل و پاک استفاده کنیم واژه غلط «اداره» (چرخش‌دهی) را به کار می‌بریم و به جای «دیوانها» می‌گوئیم «ادارات». واژه «دیوان» را هم از معنای خودش تهی کرده‌ایم و برای کتاب به کار می‌بریم. به جای واژگان زیبای «سردار» و «سالار» هم واژگان رئیس و رئیس کل به کار می‌بریم، و بسیار موارد مشابه دیگر.

خرد مینوی گفت: تکلیف پیشه‌وران آن است که به کاری که در آن تخصص ندارند دست نزنند، و کارهایی که در آنها تخصص دارند را به‌بهترین وجهی انجام دهند، و در قبال کارهایی که انجام می‌دهند مزدِ درخور دریافت کنند. کسی که کاری انجام می‌دهد که در آن تخصص ندارد آن کار را خراب می‌کند و کارش بی‌ثمر می‌ماند. چنین کسی کاری که انجام می‌دهد، چون که نمی‌تواند آن را به‌شایستگی انجام دهد، کارش به‌مثابه نوعی گناه کاری است.<sup>۱</sup>

درباره رعایت امور کشاورزان و روستانشینان از جانب دولت، و اقداماتی که برای آنها انجام می‌گرفت تا کشاورزی به حد اکثر ممکن رونق بگیرد و درآمدهای کشور و به تبع آن درآمدهای مالیاتی دولت بالا برود نیز در اوستا - به‌ویژه «سکادم نسک» و «هسپارم نسک» - به تفصیل سخن رفته است. در نسک هشتم دین‌کرد نیز مجموعه‌ئی از قوانین مربوط به این مورد آمده است. رونق دادن به کشاورزی و دام‌داری و بالا بردن محصولات از دستورات اکید دین بوده، و دولت خود را مجبور می‌دیده که دستور دین را اجرا کند. لذا آثاری که هنوز بقایای ویرانه‌هایش برای ما در زمینهای کشور مانده است نشان می‌دهد که دولت تا چه اندازه به اصلاح زمینهای کشاورزی و نیز مواظبت از چراگاهها اهمیت می‌داده و گسترش شبکه‌های آب‌کاری (آبیاری) با اینجاد گهن (قنات) و سد و آب‌بند و نظارت بر جریان درست آب رودخانه‌های اندکی که در کشور وجود داشته را وظیفه حتمی خودش می‌دانسته است. درباره قوانین ناظر بر پیشه‌ها و حرفه‌های شهری و گسترش صنایع و بازرگانی نیز کافی است بدانیم که قانون ساسانی مقرر نکرده بود که پیشه‌وران و صنعت‌گران سرباز در اختیار ارتش بگذارند. به عبارت دیگر، صنعت‌گران و پیشه‌وران و بازرگانان از خدمت سربازی - حتی در زمان جنگ و دفاع از مرزهای کشور در برابر متجاوزان بیگانه - نیز معاف بودند. همه اینها رفاه عامه را برای مردم کشور به‌دنبال داشته و ایران را ثروتمندترین کشور جهان و ایرانی را مرفه‌ترین مردم جهان کرده بوده است.

ولی همین نظام، اگرچه در مقایسه با دیگر کشورهای جهان از جمله در مقایسه با کشور روم بسیار پیش‌رفته هم بوده است، برای زمان مزدک و قباد که ایران در اثر برخورداری از ثبات و سازندگی درازمدت، در جنبه‌هایی به مرحله بالائی از رشد رسیده بود و نیاز به یک نظام اجتماعی متناسب با این مرحله داشت، دیگر نمی‌توانست که کارآمد باشد. طبیعی و لازم و شایسته بود که روشن‌اندیشان ایرانی درصدد باشند که در نظام اجتماعی کشور اصلاحاتی

ایجاد کنند و نارساییها و فرسودگیها را برطرف سازند. از آنجا که نظام اجتماعی ایران یک نظام مبتنی بر دین بود هرگونه اصلاح مورد نظر را نیز می‌بایست که از راه نوآوری و دست‌کاری در احکام دینی با بازخوانی این احکام و اصلاح آنها انجام گیرد، و این کاری بود که می‌بایست به‌توسط متولیان دین انجام می‌شد.

تا زمان شاهقباد یک طبقه متوسط شهری در ایران شکل گرفته بود که در هیچ جای دیگر جهان دیده نمی‌شد. بعلاوه یک طبقه متوسط و رفاه‌یافته روستایی شکل گرفته بود که در تلاش دست‌یابی به حقوق واقعی خویش و برچیده کردن نظام کهنه موجود بود. همین دو طبقه بودند که فعالانه در نهضت مزدک شرکت کردند.

ایران در زمان شاهقباد در آستانه یک تحول بزرگ اجتماعی بود، و رهبری این جنبش را مزدک پور بامداد به دست گرفت که خودش از فقیهان بلندپایه کشور بود.

همان‌گونه که اکنون احکام فقه اسلامی که از ساخته‌های فقیهان در دوره‌های گوناگون تاریخ اسلام است (و بخش عمده‌اش از قوانین ایران ساسانی گرفته شده است) را به‌خدا و پیامبر نسبت می‌دهند، در آن زمان نیز از آنجا که قوانین و سنت‌های اجتماعی که در زند اوستای ساسانی آمده بود قوانین شرعی (احکام فقهی) تلقی می‌شد و وضع آن را به زرتشت و از راه او به‌خدا نسبت می‌دادند، هرگونه تردید درباره عمل‌کرد فقه رسمی تردید در دین مزدایسنه را به‌دنبال می‌آورد، و زیر سؤال رفتن احکام فقهی به‌مثابه زیر سؤال رفتن تعالیم دین بود. این امر - البته - به‌نوبه خودش زمینه دور شدن روشن‌فکران و دردشناسان از احکام دین رسمی و تلاش برای یافتن راهی نوین در جهت متحول کردن دین را فراهم آورد. انتقاداتی که تبلیغ‌گران مسیحی از احکام و قوانین و حتی اساطیر ایرانیان می‌کردند و شبهاتی که درباره عقائد دینی ایرانیان می‌پراکندند، در بسیاری موارد دفاع‌ناپذیر می‌نمود، هرچند که خود مسیحیان غرق در توهمات و خرافات بسیار کهن و معتبد به باورهای فرسوده شده بودند و خودشان نمی‌دانستند؛ و احکام کتاب دینی‌شان که به‌موسا و خدای موسا نسبت می‌دادند احکامی در مجموع خویش انسان‌ستیز بود.

بیهوده بودن و دست و پاگیر بودن بسیاری از احکام فرسوده شده فقهی بر روشن‌اندیشان کشور آشکار و قابل درک بود. شاید بسیار بودند در محافل دینی کسانی که در اندیشه تحول بخشیدن به دین و پالودنش از پیرایه‌های غیر زرتشتی یا کهنه شده آن بودند. مزدک پور بامداد بارزترین چهره این‌گونه عناصر و رهبر این جریان شد و پرچم بازگشت به تعالیم اصلی زرتشت و پالودن دین ایرانی از پیرایه‌های غیر زرتشتی را برافراشت.

عاملی که به طیف مترقی و اصلاح‌گرای مغان کمک کرد تا خود را به‌عنوان یک جریان مردمی مطرح سازد خشک‌سالی هفت‌ساله دوران فیروز بود. این قحطی درازمدت چنان شدید بود که شاه مجبور شد به‌مراکز حکومتی فرمان‌نامه بفرستد که مردم کشور را از پرداختن مالیاتها معاف بدارند، و برای نجات جان قحطی‌زدگان خواربارهای موجود در انبارها را میان مردم نیازمندشده توزیع کنند. او طی فرمان‌نامه‌ئی که به‌مراکز قدرت در سراسر کشور فرستاد تشریح کرد که چنان‌چه شنیده شود کسی در شهر یا روستائی در اثر گرسنگی تلف شده است همهٔ مسئولان آن شهر یا روستا را کیفر خواهد داد. حتی روایت‌های گرافه‌آمیزی می‌گویند که به‌سبب عنایاتی که فیروز به مردم داشت در این دوران سخت فقط یک نفر در آردشیرخوره از گرسنگی مرد.<sup>۱</sup>

از آنجا که قدرت‌طلبان دنیاخواه همیشه و در هر زمانی منافع خویش را بر جان مردم ترجیح می‌دهند، گرچه می‌توان پذیرفت که مراکز قدرت تظاهر به کمک به قحطی‌زدگان کرده باشند، این امر در هر زمانی بسیار اندک است، و چون قحطی شدت یافت احتمال دارد که بخشی از مغان انسان‌دوست دست به کار اجرای فرمان شاه با استفاده از قوهٔ قهریه شده باشند و خواربارداران را مجبور کرده باشند که به بی‌نویان و گرسنگان کمک کنند. در چنین حالتی فقیهانی که آشکارا از مردم حمایت می‌کنند در میان توده‌ها مطرح می‌شوند و محبوبیت می‌یابند و سخن و راهشان مقبولیت می‌یابد.

شاید مزدک از زمان فیروز به‌عنوان رهبر یک جریان مردمی مطرح بوده و شخصیتش برای همگان شناخته شده بوده است؛ و شاید آن شخص منفور بزرگان و زورمندان کشور که از او با نام زرتشت خورگان و اهل فسا یاد کرده و او را معلم مزدک نام داده‌اند، رهبر این جریان در دوران فیروز بوده است. در کتابچهٔ موسوم به «اندرزنامهٔ آترپاد مِه‌راسپند» (مؤبدان مؤبد شاپور دوم) آمده که آترپاد مهر اسپند پسری که از آن خودش باشد نداشت، و پس از مدتها که به‌درگاه ایزدان دعا کرد خدا پسری به او داد، و او نام این پسر را زرتشت نهاد تا از نام زرتشت برکت بگیرد. آیا این زرتشت خورگان پسر آترپاد مِه‌راسپند و پروردهٔ او نبوده است؟ آیا آترپاد مِه‌راسپند اندرزنامه‌اش را که در جای خود خواندیم برای این پسرش ننوشته بوده است؟ آیا معلم مزدک همین زرتشت پسر آترپاد مِه‌راسپند نبوده که بعدها او را یک «مغ اباحی مسلک» نامیده‌اند؟

آن‌چه مسلم است و شواهد و دلایل تاریخی نشان‌گر آن است آن‌که با روی کار آمدن شاهقباد جریان اصلاحی به رهبری مزدک یک جریان نیرومند بود و مزدک - به هر عنوانی -

بلندپایه‌ترین مقام دینی به‌شمار رفت و در دربار ایران به‌ویژه نزد شاهقباد از نفوذ بسیار برخوردار شد. شاهقباد بی‌میل نبود که از نفوذ مراکز قدرت سنتی کشور - اعم از سپه‌داران و مؤبدان - بکاهد و خویشتن را شخصیتی همچون شاپور دوم نشان دهد. از میان برداشتن زرمهر سوخرا سپس شاپور مهران نخستین گام‌های او در راه تثبیت و تحکیم پایه‌های قدرتش و عملی کردن اجرای برنامه‌های اصلاحی بود. او که شاهی عدالت‌خواه و مردم‌دوست بود از مزدک پشتیبانی کرد و او را به‌عنوان نیرومندترین شخصیت دینی کشور مورد حمایت قرار داد و دستش را در انجام اقدامات اصلاح‌طلبانه مورد نظرش باز گذاشت. مزدک موفق شد با حمایتی که شاهقباد از او به‌عمل آورد برنامه‌های اصلاحی را از راه قانونی دنبال کند، و با استفاده از فرمانهای شاهنشاه مردم کشور را در راه دستیابی به عدالتی همه‌پسند به حرکت درآورد.

## تعالیم مزدک

در این‌که مزدک یک مؤبد انسان‌دوست نیک‌اندیش اصلاح‌طلب بوده است جای جدال نیست. می‌توان پذیرفت که اقشاری از مغان از آراء و عقائد او حمایت می‌کرده و در پشت سرش بوده‌اند. نهضت مزدک در اینجا شباهت به نهضت باب داشت که در سالهای آغازینش از پشتیبانی بخش بزرگی از ملاحی شیعه برخوردار بود. البته این دو نهضت را نمی‌توان با هم مقایسه کرد، زیرا باب برنامه عدالت‌گرایانه نداشت و برخاسته بود تا راه ظهور امام غائب را بگشاید (لقب رسمی او «دروازه امام» بود)، و ملاحی شیعه به‌آن خاطر با او همراه شده بودند که وقتی امام ظهور کند و جهان را بگیرد آنها اصحاب نخستینش باشند و سهم بیشتری در قدرت را نصیب خودشان کنند. ولی همراهی آن‌دسته از مغان نیک‌اندیش ایران با نهضت مزدک به‌خاطر خدمت به اهداف عدالت‌جویانه مزدک و انجام اصلاحات در راه بهبود اوضاع مردم کشور بود.

در تاریخ ایران از دیرباز تا امروز هرگونه اقدامات اصلاحی انجام گرفته یا به‌رهبری یکی از اعضای خاندانهای حکومت‌گر بوده یا یکی از رهبران بلندپایه و متنفذ دینی. در بیرون این دو حوزه هیچ حرکتی نتوانسته که از حمایت شایسته برخوردار شود و در جامعه مطرح گردد. علت این امر نیز آن بوده که این دو طبقه در طول تاریخ ایران در جامعه با تلقین‌های خود را تنها ذاتهای پاک و مطاع به‌مردم معرفی کرده‌اند و در وجدان جمعی توده‌ها چنین جا افتاده است که هر کاری که قرار است انجام بگیرد باید به‌دست کسانی انجام شود که «ریشه‌شان به‌جائی بند» است. به‌تأکید می‌توان گفت که همه حرکت‌های اصلاحی تاریخ ایران

که توده‌های مردم در آن شرکت داشته‌اند به رهبری یا با شرکت برخی از فقیهان روشن‌اندیش و انتقادگر و تحول‌گرا و حتی عصیان‌زده انجام گرفته است. این همان بخش روشن‌اندیش و زمان‌شناس فقیهان است که در زمان خود برضد برخی از ارزشهای کهنه‌شده دینی به‌پا خاسته و - البته - در آغاز کار به فتوای سنت‌گرایان زمان تکفیر شده است. علت این که هیچ‌کدام از جنبشهای اجتماعی ایران در طول تاریخ نتوانسته است که به نتیجه مطلوب رهبرانش برسد را نیز باید که در همین امر جستجو کرد. فقیهان سنت‌گرا به حکم ماهیت خاصشان و به حکم تجربه انباشده‌شان در امر هدایت توده‌ها به همان سمتی که برآورنده خواست خودشان است مهارت بسیار زیادی در سوار شدن بر امواج برخاسته در جامعه دارند. وقتی نهضتی به رهبری یا پشتیبانی بخشی از فقیهان آگاه به راه می‌افتد، از آنجا که فقیهان قدرت بسیاری در سازمان‌دهی و هدایت توده‌های عامی دارند، خواه و ناخواه کل فقیهان تقدسی دوباره می‌یابند. عوام نمی‌توانند که فقیهان مردم‌خواه را از دیگران جدا کنند. وقتی فقیهان سنت‌گرا قدرت مهار حرکت اجتماعی و توان سرکوب آن‌را از دست بدهند، در جریان این حرکت به‌صدد فرصت نشسته سکوت می‌کنند تا هرچه از امتیازات که برایشان مانده است را حفظ کنند؛ سپس در شرایط مساعد بر موج سوار می‌شوند و حرکت توده‌ها را به همان سوئی می‌رانند که خواست خودشان بوده و امتیازاتشان را حفظ می‌کرده است. به همین علت هم بود که همه حرکت‌های اجتماعی ایران که ما می‌شناسیم پس از یک پیروزی اولیه به‌دست فقیهان سنت‌گرا می‌افتاده و دیگر باره به همان سمتی هدایت می‌شدخ است که برآورنده خواست طبقات مسلط سنتی بوده و نتیجه‌ئی از آن عائد توده‌ها نمی‌شده است.

در جامعه ایران که همیشه بیشینه مردمش عامی و «دین‌چسپ» بوده‌اند، تعالیم دین چنان روح و فکر توده‌ها را مهار کرده بوده که مردم همیشه هر قدمی که می‌خواست‌اند بردارند طبق یک حساب دقیقی برمی‌داشته‌اند تا به معصیت نه‌افتند و آخرتشان فدای آن‌چه فقیهان «سرای سپنجی» و «دنیای فانی» و زودگذر نام داده‌اند نشود. این چیزی بود که فقیهان همیشه و در همه روز از فراز منبرها به عوام مردم تلقین می‌کردند و عوام را از قربانی کردن آخرت جاویدان به‌بهای خوشی زودگذر و فناشونده دنیایی برحذر می‌داشتند؛ و هنوز هم می‌کنند. عوام گرفتار چنین تلقین‌هایی حاضر بوده‌اند که همه چیز خود را بدهند و فرجام سعادت‌مند جاویدان را برای خودشان تأمین کنند. و هر جا که قرار بوده میان دنیا و آخرت یکی را برگزینند آخرت را بر دنیا ترجیح می‌داده و از خیر دنیا می‌گذشته‌اند. در جامعه‌ئی که چنین بینشی از زندگی خویش دارد فقط رهبرانی می‌توانند توده‌ها را به دنبال خود بکشانند که

فریب‌اترین وعده‌ها را به آنها بدهند و آنها را با دلائل و براهین شرعی متقاعد سازند که راه ایشان تنها راهی است که موجب خشنودی خدا است و به سوی بهشت جاوید رهنمون می‌شود. جامعه ایرانی دوران قباد و مزدک نیز نمی‌توانست از این امر مستثنا باشد.

مزدک چندان فکر تازه و ناشناخته‌ئی نه آورده بود و چیزهائی که می‌گفت با تعالیم دین مزداییسته تعارض نداشت. او یک فقیه بود که سخن از خدا و زرتشت می‌گفت، و هرچه می‌گفت مبتنی بر متون رائج دینی بود. او تعالیم زرتشت را تفسیر و تأویل می‌کرد و راه رستگاری دنیوی و اخروی را فراروی مردم می‌نهاد؛ ولی تفسیر و تأویل او با تفسیر دین رسمی متفاوت بود، و به‌گونه‌ئی بود که بخشی از بار ستمها را از دوش توده‌های محروم برمی‌داشت و نوعی عدالت اجتماعی را در جامعه برقرار می‌کرد.

مزدک بر روی دو نقطه حساس انگشت نهاد و نهضتش را بر آن بنا کرد: نخست آن که جهان از آن خدا است و مردم بندگان خدا و در پیش‌گاه او یکسان استند؛ خدا نعمتهایش را به جهان می‌فرستد تا همه بندگانش بدون امتیازی از آن برخوردار شوند. خدا همان‌گونه که باران می‌فرستد و بر کوه و دشت و دره و کشتزار و شوره‌زار می‌باراند، نعمتهایش را برای همه بندگانش بدون توجه به باور و مرام و فکر و عملشان می‌فرستد و چنین می‌خواهد که همه به‌طور متساوی از این نعمتها بهره‌مند شوند. آب باران و رودخانه و هوا و درخت و بوته و دانه‌ها و میوه‌ها و زمین را خدا برای همگان آفریده است. اگر کسانی، با اعمال زور و مردم‌فریبی، برخی از این نعمتها را به‌انحصار خودشان درآورده و دیگران را از آنها محروم کرده‌اند، کارشان خلاف اراده خدا است و باید که از آن جلوگیری شود؛ و بر انسانهای نیک‌اندیش است که جلو زیاده‌رویها و زورگوییها را بگیرند و نگذارند که زورمندان با ستم‌گری‌شان هم مردم را در محرومیت نگاه دارند و هم خدا را از خودشان ناخشنود بدارند.

جلوگیری از زورکاری زورکاران بیشینه‌طلب کاری بود که سودش هم به‌خود آنها می‌رسید و هم به‌توده‌های محروم؛ زیرا از سوئی مانع ادامه گناه‌کاریهای آنها می‌شد و آنها را مجبور می‌کرد که به نیکوکاری روی آورند تا خدا را خشنود سازند و فرجامشان نیکو شود؛ و هم مردم از زیر بار زورکاران بیرون می‌آمدند و از نعمتهای خدادادی برخوردار می‌شدند. این اصل ستم‌ناپذیری و مبارزه با ستم ریشه در تعالیم زرتشت داشت و همان اصلی را تشکیل می‌داد که ما آن را «امر معروف و نهی منکر» می‌نامیم و با آن آشنا هستیم. در گفتار زرتشت دیدیم که او تأکید کرده بود که هرگونه ستم‌پذیری گناه است و مبارزه با ستم تکلیف اساسی انسان است. طبری به‌اختصار نوشته است:

مزدک و یارانش می‌گفتند: «خدا ارزاق را برای آن قرار داده است تا بندگان آن را همدلانه و به‌تبادل در میان خودشان تقسیم کنند؛ ولی مردم درباره آن به‌یکدیگر ستم کرده‌اند». آنها ادعا کردند که می‌خواهند ارزاق را از ثروتمندان بگیرند و به‌بی‌نویان بدهند و از کسانی که بیشتر دارند بگیرند و به‌کسانی که کمتر دارند بدهند؛ زیرا کسی که مال و زن و متاعی بیش از حد نیازش در اختیار دارد او در داشتن اینها شایسته‌تر از دیگران نیست.

مردم دون‌پایه این امر را غنیت شمردند و از مزدک و یارانش حمایت کرده آنها را مورد پیروی قرار دادند؛ و کارشان چنان بالا گرفت که وارد خانه‌ها می‌شدند و بر خانه و مال و زنان صاحبخانه چنگ می‌انداختند، و او توان دفاع از خودش در برابر آنها را نداشت. آنها کارشان را در نظر قباد زیبا جلوه دادند و به او تشر زدند که برکنار اش خواهند کرد.<sup>۱</sup> اگر بخش آخر این نوشته برگرفته طبری از خدای نامه ایرانی که تکرار اتهامهای مشابه از جانب حکومت‌گران به مخالفانشان است را نادیده بگیریم، می‌بینیم که مزدک می‌گفته که هرچه خدا آفریده است برای همه مردم روی زمین است و کسی حق ندارد که با استفاده از مقام و مکتب و فریب و زور مال بسیار و زنان متعدد را در انحصار خودش بگیرد و مردم را از حقوقی که خدا برایشان مقرر کرده است محروم بدارد. اینها تکرار سخنان زرتشت در گاته بود، و در جای خود دیدیم که مبارزه لفظی زرتشت با کاوے‌ها و کرپنها و اوسیح‌ها و گرهماها بر سر همین انحصارطلبیهای آنها بود.

دومین اصل تعالیم مزدک آن بود که می‌گفت خدا انسانها را هم مرد آفریده است و هم زن؛ و این دو در پیش‌گاه خدا تفاوتی ندارند. در اینجا بود که مزدک مسئله‌ئی را مطرح می‌کرد که برای همه دنیای آن‌روز بسیار مترقی بود؛ و آن موضوع استقلال کامل زن بود. فقه اوستای ساسانی چندزنی را مشروع می‌دانست و مرد مجاز بود که با توجه به توان مالیش چندین زن بگیرد. اما چون که شمار زنان در جامعه محدود بود و بیش از مردان نبود، طبیعی بود که در چنین وضعیتی کسانی که درآمدهای اندک داشتند از داشتن حتی یک زن نیز محروم بمانند و نخستین نیاز فطری‌شان که نیاز جنسی بود برآورده نشود. از سوی دیگر زنانی که در خانه مردان چندزنی می‌زیستند چون که شوهرانشان نمی‌توانستند که به‌همه‌شان برسند، کمترزیباها و مَسَن‌ترها از دائره زناشویی بیرون کرده می‌شدند و در برآوردن نیازهای جنسی‌شان محروم می‌ماندند. مزدک که منادی زدودن محرومیتها بود با رسم چندزنی به‌ستیز برخاست و شعار

«همه زنان برای همه مردان» که معنای دیگرش «هر مردی فقط یک زن» بود را سرداد تازن را به همان جایگاه طبیعی‌ئی برگرداند که نظام طبیعت به او داده بود. این نیز صورت دیگری از اجرای اصل امر معروف و نهی منکر بود که در گاتهی زرتشت بر آن تأکید رفته بود.

اگر هم جنبشی برای بیرون کشیدن زنان از خانه‌ها صورت گرفته باشد، که بعید است چنین شده باشد، برای آزادسازی زنان از دست شوهران چندزنی بوده است. ولی از آنجا که زن در جامعه ایران پذیرای آن نبود که مرد حق داشتن بیش از یک را ندارد، احتمال آن که زوری برای آزادسازی زنان از حرمسراها به کار رفته باشد را نمی‌توان خرید پذیر دانست. زنانی که در حرمسراها بودند به اختیار خودشان با شوهران چندزنی ازدواج کرده بودند، نه این که به زور آنها را به ازدواج این شوهران درآورده باشند. دین نیز به آنها اجازه نمی‌داد که قانون شرعی را نقض کنند. اما مزدک می‌خواست به جامعه یاد بدهد که نباید چنین وضعیتی ادامه یابد؛ و به زنان یاد بدهد که تن به این وضع خفت بار ندهند. نمی‌توان پنداشت که مزدک کاری بیش از تبلیغ و تبلیغ کرده باشد؛ به ویژه که همه گزارشهای مخالفانش تأکید کرده‌اند که او با هرگونه اقدام خشونت‌آمیز و با هرگونه اعمال زور مخالف بود.

محور تعالیم مزدک بر روی این دو نقطه قرار داشت، و نهضت او برای تحقق بخشیدن به عدالتی بود که بر خورداری همگان از «زن و خواسته» (زن و مال) را تأمین کند و محرمیت را از جامعه براندازد. حمایت از جانوران اهلی نیز بخشی از تعالیم او بود. این اثیر درباره برخی از اقدامات مزدک و پیروانش چنین نوشته است:

[مزدک] در مواردی از آن چه (یعنی از تعالیمی) که زرتشت آورده بود پیروی کرد، و در مواردی نیز چیزهایی بر آن افزود یا از آن کاست. او حرامها و ناشایستها را حلال کرد، و مردم را در مال و ملک و زن و کلفت و نوکر متساوی قرار داد تا کسی بیش از دیگری نداشته باشد. و پیروانش از مردم بی‌سر و پا بسیار شدند و شمارشان به دهها هزار رسید. مزدک زن این را می‌گرفت و به آن می‌داد،... و ذبح حیوانات را تحریم کرد و گفت: برای خوراک بشر آنچه از زمین می‌روید و آنچه که از جسم جانور بیرون می‌آید - همچون تخم و شیر و کره و پنیر - کفایت می‌کند.<sup>۱</sup>

اما برخلاف آنچه که مخالفان سنتی مزدک شایع کردند، مزدک نه منادی مرام اباحی بود، نه مذهب اشتراکی داشت، و نه قیام او قیام ضد دینی بود. او منادی عدالت اجتماعی مبتنی بر تعالیم زرتشت بود. او دین‌داری خداشناس و دردشناس بود که با تفسیر نوینی که در

دین انجام می‌داد می‌کشید که اراده خدا را در جهان به اجرا درآورد و راه سعادت انسان را بگشاید. پیروانش نیز صرفاً «مردم بی سر و پا و بی اصل و نسب» نبودند، بل که بخش بزرگی از پیروانش از مغان و اشراف روشن‌اندیش بودند، و در درون دربار ساسانی نیز علاوه بر خود شاهقباد پیروان بسیاری داشت. موفقیتی که او در جلب لایه‌هایی از فقهای زرتشتی و روشن‌فکران خاندانهای اشرافی به دست آورد ناشی از شهرت او به تقوا و دین‌داری بود. او به طور حتم گفتار و رفتارش را با میزان «اراده خدا» می‌سنجید و برآن بود که بندگان خدا را به همان راهی هدایت کند که خواست خدا را در آن نهفته می‌دید و معتقد بود که در پیش گرفتن آن راه به سعادت دنیوی و اخروی می‌انجامد.

هدف غایی زندگی بشر در تفکر مزدک - همچون زرتشت - هم سعادت این جهانی بود و هم سعادت جاویدان اخروی بود که وسائش را انسان می‌توانست در این جهان فراهم سازد. برخلاف مانویان و مسیحیان که می‌پنداشتند که با زهد و دنیاستیزی و دوری از لذتهای مادی و مهار زدن بر نیازهای جنسی و سختی‌گشی و محرومیت‌چشی می‌توان به بهشت رسید؛ در تفکر مزدک برآوردن امیال نفسانی و شادزیستن و بهره‌وری از نعمتها وسیله پیمودن راه کمال روحی دانسته می‌شد. با مطالعه همین مقدار از مسائلی که در متون سنتی (کلاسیک) درباره عقائد مزدک آمده است ما متوجه می‌شویم که او عقیده داشت که فقر و محرومیت انسان را به فساد می‌کشاند و برآوردن نیازهای فطری سبب صلاح او می‌شود؛ لذا باید وسائلی انگیخته شود تا همه مردم بتوانند نیازهای طبیعی و فطری‌شان را برآورده سازند؛ و درعین حال باید که مانع زیاده‌روی آزمندان شد تا زن و مال را در انحصار خودشان درنه‌آورند و دیگران را در فقر و محرومیت نگاه ندارند.<sup>۱</sup>

نهضت مزدک شورش توده‌یی عوام هم نبود، بل که تلاش لفظی و اقناعی برای سرایت دادن فکر عدالت حقیقی به ذهن مردم جامعه بود. شهرستانی نوشته:

مزدک مردم را از اختلاف و درگیری و ستیز و کینه‌گشی بازمی‌داشت؛ و چون بیشتر اینها به سبب زن و مال اتفاق افتاده بود او زنان را حلال و اموال را مباح دانست؛ و همان گونه که مردم در استفاده از آب و آتش و چراگاه شریک بودند او استفاده از زن و مال را نیز برای مردم مشترک قرار داد.<sup>۲</sup>

و فردوسی درباره مزدک چنین نوشته است:

۱. پیشتر نوشته طبری را در این باره آوردیم.

۲. شهرستانی، ۲۷۶.

سخن گوی با دانش و رای و کام  
 قباد دلاور بدو داد گوش  
 تهی دست با او برابر بُود  
 توان گر بُود تار و درویش بُود  
 فزونی توان گر چرا جُست نیز  
 تهی دست کس با توان گریکی است  
 شود ویژه پیدا بلند از مغاک  
 ز یزدان و از مَنُشْ نفرین بُود  
 اگر مرد بودند اگر کودکی  
 فرو مانده از آن سخن بخردان  
 ز گیتی به گفتار او بود شاد  
 ندانست لشگر که مؤبد کجاست  
 و گرنانش از کوشش خویش بود  
 نیارست جُستن کسی کین او

بیامد یکی مردْ مزدک به نام  
 گران مایه مردی و دانش فروش  
 همی گفت هرک او توان گر بُود  
 نباید که باشد کسی بر فزود  
 جهان راست باید که باشد به چیز  
 زن و خانه و چیز بخشیدنی است  
 من این را کُنم راست تا دین پاک  
 هر آن کس که او جز بر این دین بُود  
 ببُد هر که درویش با او یکی  
 از این بستدی چیز و دادی بدان  
 چو بشنید، در دین او شد قباد  
 ورا شاه بنشانند بر دستِ راست  
 بر او شد آن کس که درویش بود  
 به گرد جهان تازه شد دین او

مزدک - همچون زرتشت - معتقد بود که انسان ذاتاً خیرگرا و شرس‌تیز است؛ زیرا فطرتِ او میل به کمال دارد، و راه کمال او خیرگرایی و نیک‌اندیشی است. ولی آز انسان را از فطرتش بیگانه می‌سازد و او را به راه شر و بدی می‌کشاند. آن چه سبب می‌شود که آز در کالبد انسان لانه کند و او را بفریبد محرومیت او از نعمتها است. اگر نیاز مادی بشر به‌طور متعادل برآورده شود هیچ‌گاه دیو آز نخواهد توانست که به انسان نزدیک شود. حرص در گردآوری مال و دست‌یابی به قدرت برای حصول مال بیشتر انسان را به فساد می‌کشاند و وادار به ارتکاب رذائل می‌کند. دروغ، رشوه‌خواری، تجاوز جنسی، گواهی ناحق، فضاوت ظالمانه، و انواع ستم‌های ناشی از اینها را انسان برای حصول زن و مال مرتکب می‌شود. کسانی که حرص بیشتری دارند مبتلا به دیو آز استند و به خودشان و دیگران ستم می‌کنند، زیرا هم از خودشان و هم از دیگران شادی را سلب می‌کنند؛ و این به آن علت است که تجاوزات آنها امنیت و آرامش را از جامعه سلب می‌کند و سبب می‌شود که آزمندان ستم‌گر در بیم از انتقام‌جویی محرومان، و محرومان در بیم از تجاوز ستم‌گران بزیند و آرامش نداشته باشند و شادی‌شان تحقق نپذیرد؛ و این امری است که سبب گرایش هر دو طرف به شر و فساد شده مانع تکامل روحی می‌شود. از

این نقطه نظر، هم آنها که ستم می‌کنند و هم آنها که ستم می‌پذیرند هر دو گناه‌کار استند، و بر انسانهای نیک‌اندیش و حق‌گرا است که مانع این گناه‌کاری شوند؛ یعنی هم جلو تجاوز و ستم را بگیرند و هم بکوشند که محرومیتها را از جامعه بزدایند.

فردوسی نوشته که مزدک به شاه‌قباد گفت که آن‌چه باعث فساد انسان می‌شود پنج خصلتِ اهریمنی رشک و کین و خشم و نیاز و آز است؛ و سبب و باعث همهٔ اینها تلاش برای کسب مال و به‌دست آوردن زن است. اگر بتوان که زن و مال را در میان مردم به‌تساوی تقسیم کرد این پنج دیو از میان برخواهد خاست و انسان به رستگاری خواهد رسید و دین‌خدایی استوار خواهد ماند:

که دانایان بر این پنج نفزود نیز	بپیچانند از راستی پنج چیز
به پنجم که گردد بر او چیره آز	کجا رشک و کین است و خشم و نیاز
پدید آیدت راه گیهان خدیو	تو چون چیره باشی بر این پنج دیو
که دین بهی در جهان کاسته است	از این پنج ما را زن و خواسته است
چو دین بهی را نخواهی زیان	زن و خواسته باشد اندر میان
که با خشم و کین اندر آید به راز	کز این دو بود رشک و آز و نیاز
بباید نهاد این دو اندر میان	همی دیو پیچد سر بخردان

در تعالیم مزدک، شاه که تکلیف و مسئولیت بزرگ خوش‌بخت کردن جامعه بر دوشش نهاده شده است همان تعریف و مشخصات خست‌را دارد که در گاتهی زرتشت تعریف شده بود. به‌نظر مزدک، چون که وظیفهٔ ممانعت از ستم‌گری و ستم‌پذیری از عمدهٔ انسانهای معمولی بر نمی‌آید، لذا وجود شاه و دستگاه دولتی متمرکز ضرورت پیدا می‌کند. شاه مسئول تأمین سعادت بندگان خدا است که رعایای او استند، و چون که ابزار تأمین این سعادت را در اختیار دارد باید که از آن به‌گونهٔ شایسته استفاده کند. همان‌گونه که خدا جهان را با حکمت اداره می‌کند و به‌همهٔ بندگانش با دیدهٔ تساوی می‌نگرد و به‌همه مهر می‌ورزد و نعمتهایش را به‌همه ارزانی می‌دارد، شاه باید که در کشورش به‌همهٔ رعایا به‌دیدهٔ تساوی بنگرد و همه را دوست داشته باشد و امکاناتِ برخوردارِ همگان از نعمتهای موجود در کشور را فراهم سازد.

مزدک ملکوت خدا و ملک شاه (کشور) و ملک تن (بدن انسان) را به‌هم تشبیه می‌کرد و می‌گفت که هر کدام از این ممالک به‌توسط چهار نگهبان و هفت مجری در حیطهٔ دوازده فلک اداره می‌شود. چهار نگهبان عبارت‌اند از: فهم، تمییز، حافظه، شادی (نیروی شناخت، نیروی تشخیص، نیروی بازشناسی، نیروی لذت‌جویی). اینها همسان همان چهار مقام

بلندپایه دربار خسرو استند که عبارت‌اند از: مؤبدان مؤبد، هیربدان هیربد، سپهبد، رامش‌گر (بزم‌آرا). هفت نیروی اجرایی که در اختیار این چهارند عبارت‌اند از: سالار، پیش‌کار، بارور، وکیل، کاردار، مشاور، خدمت‌کار. و این هفت نیرو در دوازده فلک می‌گردند و انجام وظیفه می‌کنند. این دوازده فلک عبارت‌اند از: دهنده، ستاننده، برنده، خورنده، دونده، خیزنده، گشنده، زننده، گننده، آینده، رونده، پاینده. اینها در ملکوت آسمان مجریان اراده خدای‌اند، در کشور مجریان اراده شاه‌اند، و در ملک تن مجریان اراده انسان‌اند.<sup>۱</sup>

در تعالیم مزدک این نیروها چنان جای تعیین‌کننده‌ئی داشتند که او تأکید کرد «هرکس که این قوای چهارگانه و هفت‌گانه و دوازده‌گانه در او جمع باشد، خداگونه می‌شود و تکالیف شرعی از او ساقط می‌گردد».<sup>۲</sup> از این نقطه نظر، هر فرد بشری یک جهان کاملی است که می‌تواند از همه صفاتی که در خدا وجود دارد برخوردار شده به کمال برسد. بعلاوه، هر فردی به تن خویش شاه خویش است و از استقلال کامل و مطلق برخوردار است و کلیه نیروهای لازم را در اختیار دارد تا بر تن خویش فرمان براند.

این سخنی بود که زرتشت پانزده سده پیش از مزدک زده بود، و در گاته گفته بود که هرکس از فضایل هفت‌گانه ملکوتی برخوردار باشد به درجه کمال می‌رسد و خداگونه و شایسته هم‌نشینی با خدا می‌شود؛ و این‌را در سخن از زرتشت و دین او خواندیم.

نتیجه‌ئی که از این جنبه از تعالیم مزدک ناشی می‌شد آزادی اراده انسان (اختیار انسان) و خداگونگی او بود. انسان با نیروی فهم خویش نیک و بد را می‌شناسد، با نیروی تمیزش خیر را از شر تشخیص می‌دهد، حافظه‌اش سبب می‌شود که اشتباه نکند، و چون ذاتاً طالب شادی و خوشی است در جهت تحقق آن می‌کوشد. انسان همه وسائل تحقق سعادت خویش را در اختیار دارد. او قادر است که بدهد، بستاند، ببرد، بخورد، بدود، برخیزد، بگشود، بزند، عمل کند، برود، و به زندگی برخوردارانه ادامه دهد. پس تصمیم‌گیرنده نهایی در این جهان شخص انسان است که آفریدگار به او اراده و توان انتخاب داده و همه وسائل زندگی را در اختیارش نهاده و نعمتهای هستی را برای او آفریده است.

همین جنبه از تعالیم مزدک بود که در آینده اساس و بنیاد عرفان ایرانی را تشکیل داد؛ عرفانی که شعار «کسی جز من خدا نیست»<sup>۳</sup> از درونش برخاست.

۱. همان، ۲۷۶-۲۷۷.

۲. همان، ۲۷۷.

۳. با مریدان آن فقیر مُحْتَشَم - بایزید - آمد که «نک یزدان من ام» \* گفت مستانه عیان آن ذو فُنون: «لا

مزدک می‌گفت همان‌گونه که خدا نعمتها را به جهان فرستاده و آنها را در اختیار مردم قرار داده است، و همان‌گونه که هر فردی می‌کوشد که نیازهای ملک تنش را برآورده سازد، شاه باید بکوشد که در ملک خویش که کشور است این نیازها را تأمین کند تا همان‌گونه که آب و هوا برای همگان رایگان است، زن و مال نیز برای همه رایگان باشد و همه به آنها دسترسی یابند تا همگان در شادی به سر برند و با آرامش خیال به وظیفه اصلی که آبادسازی جهان و شادسازی انسان است بپردازند.

این یک عدالت آرمانی اما نه تخیلی بل که عمل‌شدنی بود که مزدک در آرزوی تحقق آن بود و به خاطرش نهضت خویش را برپا کرد. او گرچه سعادت جاویدان اخروی را نیز مورد اشاره قرار داده بود ولی بیشتر به دنیا می‌پرداخت، و هدف اول و آخرش سعادت این جهانی انسان بود. تعالیم او در این نقطه تحول بزرگی در دین زرتشت به‌شمار می‌رفت.

تعالیم مزدک بر نیرومندترین ارزشهای اخلاقی استوار بود. او به‌عنوان یک شخصیت واقع‌بین، شاه را به‌خدا تشبیه می‌کرد.<sup>۱</sup> با این تشبیه، او از سوئی به‌شاه تلقین می‌کرد که باید همچون خدا به همه مردم کشورش اعم از فرمان‌بران و نافرمانان با دید تساوی بنگرد و همه را دوست داشته باشد و درصدد باشد که وسائل سعادت همگان را بی هیچ‌گونه تمایز و تفاوتی فراهم سازد و ظلم و ستم را از بندگان خدا که رعایای شاه‌اند دور سازد. از سوی دیگر، او اطاعت از فرمانهای شاه را برای همگان واجب می‌شمرد و به مردم تلقین می‌کرد که خیر و سعادت همگان در آن است که از همه قوانین دولتی اطاعت کنند و فرمانهای شاه و احکام قانون را خشنودانه به‌مورد اجرا بگذارند تا نظم و ثبات و امنیت در کشور برقرار بماند و اختلاف و کینه و درگیری ایجاد نشود و امکان سعادت و شادزیستی همگانی فراهم گردد.

تعالیم مزدک می‌توانست که مستحکم‌ترین و بادوام‌ترین دولت دینی و برترین نوع جامعه اخلاقی را در تاریخ بشر پایه‌گذاری کند. مزدک - همچون زرتشت - سعادت این جهانی بشر را مطرح می‌کرد؛ او از انسان نمی‌خواست که به زهد خشک روی آورد و از نعمتها و لذایذ دنیایی چشم‌پوشد؛ بل که آموزش می‌داد که برای دستیابی به سعادت و لذت تلاش و مبارزه کنند. تعالیم او - برخلاف دین مانویان و مسیحیان - موافق سرشت بشر بود، و چنان مطرح شده

۱. إله إلا أنا، ها فاعبدون (کسی جز من خدا نیست، بی‌آئید مرا بپرستید). هم در این معنا است که شبستری می‌گوید تو نسخه طبق اصل از خدا است: «ظهور قدرت و علم و ارادت/ به‌تو است ای بنده صاحب سعادت \* توئی تو نسخه نقش الهی / بجواز خویش چیزی که خواهی».

بود که هم نیازهای مادی بشر را برآورده می‌کرد و هم نیازهای معنوی او را. تعالیم مزدک در شرایط عادی می‌توانست که بخشهای عظیمی از جامعه بشری را به خود جذب کند و به یک دین جهانی تبدیل شود.

مزدک همچون مولوی (که هشت سده پس از او آمد) معتقد بود که راه تکامل انسان از میان مادیات دنیایی می‌گذرد؛ و تا انسان مورد آزمایش قرار نگیرد و توان مقاومتش در برابر جاذبه‌های ثروت و قدرت و لذت آزموده نشود، نمی‌تواند که مراحل کمال روحی را بپیماید و به خدا برسد. این را مولوی بعدها در مثنوی به این گونه مطرح کرد که چون که هر چیزی به ضد خودش شناخته می‌شود، تقوا نیز با پرهیز از زیاده‌روی در عین برخورداری شناخته شود، درست به همان گونه که صلح زمانی مفهوم پیدا می‌کند که دشمن و جنگی وجود داشته باشد؛ ولی اگر انسان به زهد بگراید و از دنیا بگریزد و از لذایذ چشم‌پوشی کند و در گوشه‌ئی بخزد و تمایلات فطریش را سرکوب کند چه‌گونه می‌توان فهمید که در برابر وسوسه‌های مادیات مقاومت نشان داده است و تقوایشه است! اگر انسان در گرداب وسوسه‌ها قرار داشته باشد و میل به مفاسد نکند و قدرت انجام بدی هم داشته باشد و آن‌گاه از فساد پرهیزد و به صلاح و نیکی گراید در این صورت است که او پرهیزگار و نیکوکار شناخته می‌شود؛ و این است آزمایش انسان برای شناختن او. در این صورت است که پاداش و کیفر اخروی مفهوم می‌یابد:

ز آن که شرط این جهاد آمد عدو	بر مکن پر را و دل برکن از او
شهوتت نبود، نباشد امتثال	چون عدو نبود، جهاد آمد محال
خصم چون نبود چه باشد خیل تو	صبر نبود چون نباشد میل تو
ز آن که عفت هست شهوت را گرو	هین مکن خود را خصی، رهبان مشو
غازی‌یی بر مردگان نتوان نمود	بی هوا نهی از هوا ممکن نبود
ز آن که نبود خرج بی دخل کهن	انفقوا گفته است، پس کسبی بکن
تو بخوان که «اکسبوا ثم انفقوا»	گر چه آورد «انفقوا» را مطلق او
رغبتهی باید کز آن یابی تورو	همچنان چون شاه فرمود اصررو
بعد از آن لا تسرفوا آن عفت است	پس گلوا از بهر دام شهوت است

همین اندازه از گزارشها که در تألیفات دوران عباسی درباره تعالیم مزدک برای ما مانده است تشابه این سخن مولوی با عقاید مزدک را نشان می‌دهد. اگر چیزی از نوشته‌های خود مزدک برای ما مانده بود می‌توانستیم که این سخنان را با سخنان او مقایسه کنیم و ببینیم که سخنهای این دو بزرگ‌مرد تا چه اندازه شبیه هم‌اند؛ زیرا هر دو از یک منشأ ذهنی و از یک

فرهنگ برخاسته بوده‌اند.

در تعالیم مزدک ایثار و فداکاری جای خاصی داشت. کمک به هم‌نوعان از حسنات بسیار ارج‌مندی بود که مزدک مؤکداً توصیه می‌کرد، و مهمانی دادن و سفره‌خیر کشیدن و خوان‌گاههای همگانی دایر کردن از جمله کارهای شایسته‌ئی بود که پیروان او به آن پابندی سخت نشان می‌دادند. ابن ندیم درباره‌ی این جنبه از تعالیم مزدک چنین نوشته است:

مزدک به پیروانش تعلیم داده بود که از لذتهای مادی و خورد و نوش بهره‌وری جویند و در پی برآوردن خواسته‌های نفسانی خویش باشند، بخورند و بنوشند و با یکدیگر همکاری و رفت و آمد داشته باشند، به یکدیگر زور نگویند، و چنان باشد که هر چه دارند اعم از اموال و زنان در میانشان مشترک باشد، و کسی نباید دست‌رسی به اینها را از دیگران بازدارد. با این حال، آنها معتقد به نیکوکاری و خیراندیشی بودند، از آدم‌کشی خودداری می‌کردند و به کسی آسیب نمی‌رساندند و درد و رنج به کسی وارد نمی‌آوردند. آنها در مهمان‌نوازی شیوه‌ئی دارند که در هیچ قومی دیده نشده است، و چون کسی را مهمان کنند هیچ چیزی از او دریغ نمی‌دارند و هر چه از آنان بخواهد برآورده می‌سازند.<sup>۱</sup> بدترین گناه نزد مزدک آن بود که کسی سبب درد و رنج دیگران شود و دیگران را از نیازهای اولیه و فطری محروم سازد. از این‌رو مال‌اندوزی و حبس ثروت در تعالیم مزدک از گناهان کبیره به‌شمار می‌آمد، و انسانهای نیک‌اندیش وظیفه داشتند که با آن مبارزه کنند و مانع زیاده‌خواهی ثروت‌اندوزان شوند تا جلو ادامه‌ی گناه‌کاری آنان را بگیرند و آنان را از بدکاری بازدارند. ثروت و قدرت در عقیده‌ی مزدک دو عامل است برای رسیدن به سعادت دنیایی، اما اگر یکی از اینها از حد اعتدال فراتر رود به شر و فساد تبدیل می‌شود و جامعه را به تباهی می‌کشاند. قدرت و ثروت اگر به‌درستی مورد استفاده واقع شود می‌تواند که فضیلت باشد، و اگر به‌عنوان ابزار ستم بر دیگران و محروم کردن دیگران از نعمتهای خدادادی به‌کار گرفته شود رذیلت است و وظیفه‌ی انسانها است که با آن مبارزه کنند.

امرِ مُسَلَّم آن‌که مزدک یک مؤبد زرتشتی بود که درصدد برآمده بود تا تعالیم زرتشت را از آلودگیهای مذاهب کهن ایرانی و احکام فرسوده‌شده‌ی فقه ساسانی بی‌الاید. آموزشهای مزدک از یک نظر بازآموزی تعالیمی بود که در گاتهی زرتشت آمده بود. این‌که مزدک توانست بخش بزرگی از فقیهان نواندیش کشور را با خودش همراه سازد نشان‌گر آن است که در آن‌زمان هنوز در برخی از مناطق کشور - به‌ویژه در پارس و خراسان - آئین اصلی زرتشت زنده

بوده است. اگر وجود یک مؤبد فسایی بنام زرتشت خورگان صحت داشته باشد و تبلیغ‌گران ضد مزدکی این نام را به منظور فریب اذهان عمومی نساخته باشند تا القا کنند که آن زرتشتی که مزدک از او و تعالیمش سخن می‌گوید یک «ملای کجراه ساده لوح فسادانگیز فسایی» است، باید پذیرفت که نهضت بازگشت به آئین ناب زرتشتی از مدتها پیشتر در برخی از حوزه‌های دینی کشور به راه افتاده بوده، و حمایت شاهقباد از مزدک این نهضت را به اوج رسانده است. پیش از این به این گمان خودم اشاره کردم که شاید این زرتشت خورگان همان زرتشت پسر آترپاد مهر اسپند بوده باشد.

تعالیم مزدک علاوه بر آن که درهم‌ریزنده نظام طبقاتی کشور بود از چند جنبه با احکام فقه رسمی کشور تعارض آشکار داشت. بارزترین جنبه این تعارض در خاک‌سپاری تن مردگان بود، که نشان می‌داد مزدک در این مورد به احکام زرتشت توجه دارد و با احکام اوستای ساسانی - که سلطه مذهب مغان آذربایجان بر آن آشکار است - مخالف بود. فقه مغان مقرر می‌کرد که اجساد مردگان را بر دخمه نهند تا پرنده‌گان لاش‌خوار گوشتشان را بخورند، سپس استخوانهای او را به طرز خاصی دفن می‌کردند. این رسمی بود که به احتمال زیاد از زمان کرتیر به بعد، با شیوه‌های خشنی که مؤبد کرتیر در سنگ‌نبشته‌اش از آن سخن گفته است، وارد آئین مزدایسنه شده بود و با احکام دین زرتشت تعارض داشت. به طور یقین، ایرانیان در پارس و بسیاری دیگر از جاهای کشور اجساد مردگان را طبق آئین زرتشت دفن می‌کردند؛ ولی با آمدن فقیه خشونت‌گرا و متعصبی همچون کرتیر با این رسم دیرینه زرتشتی، با انگ رسم ضددینی، مبارزه شد.

هرودوت نوشته که «من به یقین می‌دانم که مغان در ایران اجساد مردگان را در معرض دریده شدن توسط پرنده‌گان یا سگان قرار می‌دهند، و این نیز به یقین می‌دانم که پارسیان اجساد مردگان را پیش از آن که در زمین دفن کنند با مواد خوش بو مومیایی می‌کنند».<sup>۱</sup> در اینجا هرودوت به رسم دفن کردن جسد مرده نزد پارسی‌ها اشاره دارد که با رسم مغان آذربایجان تفاوت داشته است. استرابو نیز در این باره چنین نوشته است:

مردم ایران، پیش از آن که مرده را دفن کنند، جسدش را با موم می‌پوشانند. ولی مغان چنین نمی‌کنند. اینها مردگان را رها می‌کنند تا خوراک پرنده‌گان شوند.<sup>۲</sup> استرابو نیز تفاوت رسم مغان و پارسیان را در اینجا بازنموده است. آرام‌گاههای برجا

۱. تاریخ هرودوت، ۱/ ۱۴۰.

۲. استرابو، جغرافیا، کتاب ۱۵، فصل ۳، بند ۲۰.

مانده از شاهنشاهان هخامنشی و پیش از آنها شاهان ماد این حقیقت را نشان می‌دهد که زرتشتیان اجساد مردگانشان را مومیایی و دفن می‌کرده‌اند. پیشتر هم گزارش آرام‌گاه کوروش بزرگ را خواندیم و هم در اشاره به درگذشت همسر داریوش سوم در اسارت اسکندر دیدیم که شهبانو را به‌اجازه اسکندر برطبق سنت ایرانیان دفن کردند. رسم بر دخمه نهادن اجساد اگر هم در ایران رواج داشته ویژه مغان آذربایجان بوده است، و زمانی که آنها در پی مبارزه قدرت در دستگاه دینی ساسانی مسلط شدند رسم خودشان را وارد دین دولتی کرده به‌عنوان حکم خدا و زرتشت بر توده مردم تحمیل کردند. مشخصاً این تحمیل به‌مانند بسیاری از دیگر رسوم مغان به‌قوة قهریه انجام گرفت. در سنگ‌نبشته کرتیر به‌وضوح اشاره شده که او برای تحمیل آن‌چه که دین حق است شیوه‌های ارباب‌انگیزی اعمال کرده، و با این شیوه‌ها حوزه‌های فقهاتی را در انحصار کسانی درآورده که او آنها را مؤمنین حقیقی (پیروان آئین ناب) خوانده است؛ و اینها مغان آذربایجان بوده‌اند که توسط او حمایت می‌شده‌اند و به‌گفته خودش همه امکانات را برای تقویت آنها فراهم کرده بوده است.

البته سخن بر سر آن نیست که آیا دفن کردن محترمانه تن انسان مرده بهتر است یا در دخمه نهادن محترمانه آن برای لاش خوران سپس دفن کردن استخوانش؟! زیرا هرکدام از اینها یک ارزش فرهنگی است که چون رواج یابد مقبولیت خواهد یافت، و هر رسمی که برای مردم به‌جا افتد مقبول خواهد بود و خلافتش منفور خواهد ماند. بشر عادت دارد که هر کاری که به‌تکرار انجام می‌دهد را نیک پندارد، و هر عادتی که از خودش نیست را ناپسند بشمارد. جائی که جسد مرده را می‌سوزانند سوزاندن جسد را شایسته‌ترین کار می‌دانند. اقوامی هم در جهان بوده‌اند که جسد مرده را می‌سوزانده‌اند و خاکسترش در میان اعضای قبیله تقسیم می‌شده و این خاکستر را اندک اندک در شربت و باده می‌ریخته و تناول می‌کرده‌اند تا به‌جسد خودشان برگردد و تنها نماند. گزارشی از نوشته هرودوت درباره رسم خوردن گوشت جسد مرده توسط هندیهای کلات که پیشتر ضمن سخن از داریوش بزرگ ذکر شد حتماً مربوط به این رسم بوده است. هرکدام از اینها در جای خودش نزد کسانی که انجام می‌دهند مقبول و پسندیده است. اگر اکنون دفن کردن جسد مرده به‌این شیوه که در گودالی می‌گذاریم و رویش را با خاک انباشته می‌کنیم نزد ما مقبول است (رسمی که عربها از بیابانهای عربستان وارد ایران کرده در میان مردم رواج دادند) به‌سبب آن است که ما لاشه را این‌گونه دفن می‌کنیم؛ و اگر به‌سوزاندن لاشه عادت کرده بودیم این رسم دیگر برای ما پسندیده و مقبول می‌نمود، چنان‌که هم اکنون این دیگری نزد برخی از اقوام دیگر (مثلاً هندوها) پسندیده‌ترین است.

منظور آن که اگر یکی از اقداماتِ مزدک جلوگیری از مردارخوار شدنِ جسدِ مُرده بوده حتماً علتش آن بوده که در پارس و برخی دیگر از مناطق ایران این رسم هنوز به جا نه افتاده بوده و آن را اهانت به انسان تلقی می کرده‌اند، و مزدک کوشیده که همان رسم زرتشتیِ بازمانده از دوران دیرینه را ترویج کند. اما این اقدام او با مخالفت بسیاری از مغانِ پیرو اوستای رسمی مواجه شد. اگر سرپرستانِ دین سنتی از بیم مردم نمی توانستند که با اقداماتِ اصلاحیِ مزدک مخالفت کنند، در تعالیم او مواردی وجود داشت که می شد بر آنها انگشت نهاد و با او به ستیز برخاست. یکی از موارد آن بود که مزدک تعلیم می داد که باید اجساد مردگان را دفن کرد؛ و چون که این حکم فقهِی زرتشتی مخالفِ فقه رسمیِ ساسانی بود یکی از موارد مخالفت سرپرستانِ دین رسمیِ ساسانی با مزدک شد و او را به بددینی و بدعت‌گزاری متهم کردند و با دست‌یازی به آن تبلیغات گسترده‌ئی برضد او به راه افکندند.

مورد دیگر مخالفتِ سرپرستانِ دین رسمی با مزدک آن بود که سنتِ رایجِ فقه سنتی برای عبادت‌گزاری که انجام مراسم نیایش در آذرگاه بود را به کنار نهاد و مراکز خاصی را برای عبادتِ مَزدا ایجاد کرده بود که نه آذرگاه بل که مَزدا کده بود، و پیروان مزدک برای خداپرستی در آن گرد می آمدند. در این نیایش‌گاهها از مراسمِ بَرَسْم و هوما خبری نبود، بل که بندگان خدا در آن با خدای خودشان به راز و نیاز می نشستند. مَزدا کده‌ها - به خلاف آذرگاهها - نه متولی داشت نه موقوفات. حتماً هدف مزدک از ایجاد این مراکز عبادی آن بوده که دستگاه متولی دین را از موقوفات و بهره‌کشیها محروم بدارد و زمینهای اوقاف آذرگاهها را در میان خود کشاورزانی که بر روی آنها کار می کردند تقسیم کند. حوزه سنتی دین از این اقدام اصلاحیِ مزدک به شدت احساس خطر می کرد و امتیازات مادیِ خودش، از جمله درآمدهای وجوهاتِ شرعی از راه اوقاف، را در معرض تهدید و نابودی می دید؛ و چاره‌ئی جز آن نداشت که همه تدبیرها و نیروهایش برای نابودگری نهضتی که مزدک به راه افکنده بود استفاده کند و از دین سنتی که حافظ منافع و امتیازهای مادی او بود نگاهبانی کند.

همه اینها نشان می دهد که نهضت مزدک یک نهضت دینی تمام‌عیار برای بازگشت به تعالیم زرتشت بوده و بخشهایی از فقیهانِ روشن اندیش و شمار قابل توجهی از روشن فکران خاندانهای اشرافی نیز از آن حمایت می کرده‌اند. نهضت دینیِ مزدک به یک تعبیر نهضتِ ضدِ مذهبِ مغانِ آذربایجان و تلاش برای ترویج اصیل‌ترین قرائت از دین زرتشت بوده که از دیرباز در پارس و خراسان رایج بود، و با برآمدن مؤبدانی همچون کرتیر و هم‌فکرانش از عرصه جامعه به کنار زده شده بود تا مذهبِ مغانِ آذربایجان جایش را بگیرد.

شاهقباد به دلالتی که بر ما روشن نیست، و شاید به سبب مردم دوستی شدیدش، از مزدک پشتیبانی کرد. این کار او به هر سببی که بوده باشد نشان گر آن است که او شاهی عدالت پرور و انسان دوست بوده است. حمایت او از مزدک نمی تواند - آن گونه که برخی از مورخان به غلط پنداشته اند - ناشی از فرصت طلبی و ماکیاولیسم بوده باشد؛ زیرا طرفداری از یک رهبر دینی کم توان با پیروان اندک و منقطع از محافل پرنفوذ سنتی نمی تواند که به امید برخورداری از حمایت او برای تثبیت حاکمیتی باشد که از یاری پیشینه نیروهای سنتی، به ویژه از نیرومندترین افسران کشور (همچون زر مهر سوخرا و شاپور مهران) برخوردار است.

همه دلایل تاریخی نشان می دهد که شاهقباد در سالهای آغازین سلطنتش با مخالفتی روبه رو نشده و سپه داران کشور اجماعاً از او اطاعت می کرده اند. زمانی که او زر مهر سوخرا را از میان برداشت، و سپس وقتی که شاپور مهران را به کشتن داد، اقدام او از جانب بزرگان کشور با سکوت برگزار شد. جز عدالت پروری فطری چه دلیلی می تواند چنین پادشاه قدرت مندی را به مزدک و تعالیم او جذب کند؟

طبری با نظری که به متون سنتی پهلوی داشته نوشته که «قباد زندیگی بود که تظاهر به پاک دامنی می کرد و از خون ریزی و آدم گشی نفرت داشت و با دشمنانش به مدارا رفتار می کرد». و در یادآوری سبب جاگیر شدن قبایل کِنده در حیره، نوشته که «حارث ابن عمرو کندی به پادشاه یمن نوشت که شاه ایرانیان گوشت نمی خورد و آدم گشی را جائز نمی داند».<sup>۱</sup> بی تردید این «تظاهر» به پاک دامنی و در عین حال صلح طلبی و مردم دوستی که طبری با استفاده از متون سنتی ایرانیان از آن سخن گفته است، باید ناشی از ایمان قباد به حیثیت انسانی بوده باشد که از تعالیم زرتشت ناشی شده بوده است. گوشت نخوردن نیز نشانه رحمت و عطف به جانوران است؛ و اینها از شاهقباد یک پادشاه نیک اندیش و پیرو حقیقی تعالیم زرتشت و مزدک به نمایش می گذارد.

جاذبه تعالیم مزدک بسیاری از جوانان خاندانهای بزرگ کشور را نیز به نهضت او کشاند. برخورداری از حمایت شاه، حمایت انبوهی از جوانان خاندانهای بزرگ، و یاری طیف نیک اندیش و انسان دوست فقیهان زرتشتی به مزدک قدرت بخشید که برنامه های اصلاحی را به مرحله عمل در آورد. کاری که مزدک کرد عبارت بود از گرفتن فرمان از شاه برای مصادره املاک وسیع آذرگاهها و زمین سالاران خاندانهای حکومت گر به نفع کشاورزان. به نظر می رسد که این اقدام مزدک به صورتی کاملاً قانونی مبتنی بر فرمان شاه و بدون اعمال

قوة قهریه انجام گرفته باشد؛ زیرا گزارشی که بیانگر ایجاد بی‌نظمی و آشوب باشد از دوران فعالیت مزدک به‌دست داده نشده است.

قدر مسلم آن‌که اقدام مزدک در میان توده‌های ایرانی با مقبولیت تمام روبه‌رو شد و او را در حد یک رهبر آرمانی جلوه‌گر ساخت. ولی این مقبولیت نمی‌توانست که نهضت مزدک را به یک جنبش توده‌یی مبدل سازد؛ زیرا ترکیب جامعه آن‌روز ایران به‌شکلی بود که مردم به‌فرمان بزرگان و حکومت‌گران و زیرتأثیر تلقین‌های رهبران دینی بودند، و فقط نخبگان جامعه می‌توانستند که در موارد ضروری توده‌ها را به‌حرکت درآورند. اگر در جائی از نیروی توده‌یی استفاده شده باشد حرکت این نیرو می‌توانسته در پشت سر زورمندان نیک‌اندیشی بوده باشد که از برنامه مزدک حمایت می‌کرده‌اند؛ وگرنه سرکوب عوام برای حکومت‌گران در آن‌زمان کاری بسیار آسان می‌بود؛ و اگر قرار بود که مزدک فقط به‌توده‌های عامی متکی باشد به‌هیچ‌وجه نمی‌توانست که چنان موفقیت‌هایی به‌دست آورد.

ترکیب جمعیتی و سنت‌های اجتماعی ایران در آن روزگاران به‌گونه‌ئی بوده (و هنوز هم هست) که توده‌های عوام هیچ‌گاه قادر نبوده‌اند (و هنوز هم نیستند) که در امر سرنوشت خودشان تصمیم بگیرند. اکثریت قاطع جمعیت ایران را در آن‌زمان روستانشینان بی‌سوادی تشکیل می‌دادند که در درون نظام اجتماعی ایران از آزادی اعمال اراده در امور اجتماعی برخوردار نبودند و حتی تصمیم برای زندگی عادی‌شان را در موارد بسیاری سرورانشان تعیین می‌کردند. بیشتر اینها برزگران خواجهگان زمین‌دار بودند که نیمی از نتیجه کارشان نصیبشان می‌شد و درآمدهاشان چندان بود که کفاف گذران زندگی‌شان را می‌کرد. هرگونه بی‌توجهی این برزگران به‌نظام ارباب و رعیتی سبب محرومیت آنها از امکان گذران زندگی می‌شد و آنها را در آستانه نابودی قرار می‌داد. حتی امروز توده‌های روستایی در کشور ما گرفتار همان سنت‌های بازمانده از دوران کهن‌اند، و فکر این‌که جمعیت روستایی ایران بتواند در یک نهضت دموکراتیک شرکت کند از مقوله محالات به‌شمار می‌رود؛ زیرا روستایی علاوه بر این‌که در قیدوبندهای باورهای به‌جامانده از روزگاران دیرینه است و به‌حکومت‌گران به‌عنوان خدای خویش می‌نگرد، گرفتاریهای زندگی روزمره چنان او را به‌خود مشغول داشته است که می‌ترسد هر حرکتی انجام دهد نانش از دستش برود و خانواده‌اش تلف شود. روستایی ایرانی عادت کرده است به‌آن‌چه دارد قناعت ورزد و فکر هرگونه تغییری را از ذهن خویش طرد کند تا به‌مخمصه نه‌افتد و تهی‌دست نشود. روستایی از حکومت‌گران می‌ترسد. هراسی بازمانده از دوران دور وجود روستایی را در خود گرفته است. روستایی هنوز که آخرین سالهای سده بیستم

مسیحی است هم به حکومت‌گران به‌دیدهٔ مردمی نیرومند و مسلط می‌نگرد که زندگی او را در اختیار دارند و مجازند که هر کاری را به سر او در آورند. روستایی ایرانی خودش را در برابر هر مأمور دولتی یک موجود ناتوان و ذلیل می‌بیند که باید برای جلب عطف او در پیش‌گاهش کرنش کرد و وسائلی انگیخت که مأمور به‌خشم نه‌آید. این وضعیت را می‌توان در همهٔ ادارات دولتی کشورمان مشاهده کرد. کسی که پشت میز اداره نشسته است هم برآمدهٔ همین فرهنگ است و همین طرز تفکر را دارد. مأموران دولتی در ایران چنان‌اند که خودشان را مالکِ حیطةٔ قلمرو خویش می‌پندارند و با مراجعین به‌گونه‌ئی رفتار می‌کنند که انگار می‌خواهند به‌آنها بزرگواری کنند و از آن‌چه ملک شخصی‌شان است چیزی به‌آنها مرحمت نکنند. هر مأمور دولتی در ایران انتظار دارد در قبال خدمتی که انجام می‌دهد هزار منت و التماس و کرنش و تعظیم از خدمت‌گیر دریافت کند. مأمور دولتی در ایران وقتی پشت میز نشسته است خودش را یک خدای توان‌مند تصور می‌کند که سرنوشت مردم مراجعه‌کننده در دست او است و می‌تواند به‌هرگونه که مایل باشد با آن بازی کند. اهانت به‌حیثیت انسانی اساس روابط کارمندان پشت‌میزنشین با مراجعین است و این یک قاعدهٔ کلی است که در سراسر ایران - حتی در تهران - به‌چشم توان دید. این البته یک رفتار خودبه‌خودی است که از سنت‌های دیرینهٔ ایران سرچشمه گرفته است و تغییر دادن آن امری بسیار دشوار و دور از انتظار به‌نظر می‌آید. اگر در روستا رابطهٔ ارباب و رعیتی هنوز بر جای خود به‌گونه‌ئی باقی مانده است، در شهر هم که بیشینهٔ جمعیتش را کم و بیش روستائیان مهاجر شهری شده تشکیل می‌دهند این رابطه به‌شکل دیگری در جریان است و پشت‌میزنشینان به‌اربابان کهن تبدیل شده‌اند. به‌سبب ریشه‌دار بودن این سنن دیرینه است که در ایران دموکراسی نمی‌تواند شکل بگیرد و مردم نمی‌توانند که در سرنوشت خودشان شرکت کنند. انتخابات ریاست جمهوری و وکالت آن‌چه که مجلس قانون‌گذاری نامیده می‌شود در ایران به‌ظاهر حکایت از شرکت مردم در سرنوشت کشور می‌کند، ولی حقیقت آن چیز دیگری است. رؤسا و وکلا که در کشور ما به‌وسیلهٔ مردم به‌عنوان خدمت‌گزاران مردم بر کسی ریاست و وکالت می‌نشینند خودشان را اربابانی می‌دانند که از رعایایشان خواسته‌اند برای این که در برابر رقیبانشان پیروز گردند در کنارشان بایستند و به‌آنها رأی بدهند تا آنها بتوانند بر کرسی ریاست و صدارت و وکالت بنشینند و اربابی کنند. لذا است که شرکت در انتخابات نه «حق» بل که «تکلیف» است. یعنی شرکت در انتخابات نشانهٔ اطاعت از متولیان، و عدم شرکت نشانهٔ نافرمانی است. انتخابات در ایران امروز شکل دیگری از همان جنگ قدرت دوران باستان است که به‌خاطر بر کرسی نشستن یک دسته از

اربابان و به‌کنار زده شدن دسته دیگری صورت می‌گیرد. رأی رعایا رئیس و وکیل را بر کرسی می‌نشانند، اما آنها از فراز کرسی شان به همه مردمی که به آنها رأی داده‌اند به دیده همان رعایای فرمان‌بر دیرینه می‌نگرند که وظیفه‌شان فرمان‌بری و تسلیم است. به‌همین لحاظ است که هیچ‌گاه در ایران به‌هنگام قانون‌گذاری و تصمیم‌گیری خواست و مصالح مردم کشور در نظر گرفته نشده، و هیچ‌گاه در چنین مواردی به‌نظر مردم توجهی نشده است. یکی چون بر کرسی فرمان‌روایی نشست خودش را مالک قلمرو خویش می‌داند و به‌خودش حق می‌دهد که هر تصمیمی که مقتضی بداند اتخاذ کند، و اراده خودش را بی‌توجه به اراده توده‌ها به‌اجرا درآورد. توده‌های عامی در ایران عادت کرده‌اند که خواجگانی داشته باشند تا از آنها فرمان ببرند و مجریان اراده آنها باشند. این‌را نیز عادت کرده‌اند که از خودشان اراده‌ئی نداشته باشند و قبول کنند که خواجگان‌اند که باید تصمیم بگیرند و عمل کنند. از همین‌رو است که توده عامی ایرانی داوطلبانه در پشت سر مدعیان تولید دین به راه می‌افتند و هرچه مدعیان تولید دین بگویند انجام می‌دهند.

اگر امروز چنین است، در زمان مزدک چه‌گونه بوده است؟ اگر در نهضت مزدک توده‌ها هم شرکت داشته‌اند، شرکتشان به‌عنوان اجرای خواست سروران اصلاح‌طلب بوده نه به‌عنوان اجرای اراده خودشان؛ ولی چون که حرکت مزدک برای تحقق عدالت بوده سود آن به‌توده‌ها نیز می‌رسیده است. نهضت مزدک نهضت اصلاح‌گرای روشن‌فکران و نخبگان کشور بود نه جنبش توده‌یی. بعلاوه، چنان‌که رخدادهای بعدی نشان می‌دهد، اقدامات مزدک چندان تأثیر منفی‌ئی بر موقعیت طبقات ممتاز جامعه نداشته و در اوضاع اجتماعی آنها چندان خللی وارد نه آورده بوده است، و این خود دلیلی است بر این‌که نهضت او نه یک اقدام انقلابی بل که یک حرکت اصلاحی بوده که با برخی از مفاسد ستم‌خیز مبارزه می‌کرده است. پس از مزدک به‌قصد لکه‌دار کردن نهضت او بسیار سخن از تعدی و تجاوز مردم «غیر خاندانی و بی‌اصل و نسب» به‌خان و مان «بزرگان» به‌میان آمد. ولی همه این سخنان که ساخته و پرداخته طبقات صاحب امتیاز بوده نمی‌تواند که نشان‌گر توده‌یی بودن نهضت بوده باشد؛ هرچند که این نهضت در میان توده‌ها از تقدس ویژه‌ئی برخوردار بوده است.

اگر بخواهیم با توجه به‌همین گزارش‌هایی که درباره برنامه مزدک و تعالیم او برایمان مانده است برنامه‌های اصلاحی او را به‌طور فشرده خلاصه کنیم چنین خواهد شد:

۱. همان‌گونه که خدا همه بندگان را به‌یک‌سان مورد عنایت قرار داده است شاه باید برای همه افراد مردم کشور حقوق و امتیازهای یک‌سان قائل باشد، و امتیازهای ستم‌آمیزی که

زورمندان به خودشان اختصاص داده‌اند را ملغی کند؛

۲. زورورزانِ حاکم که گنج اندوخته‌اند باید که اندوخته‌هاشان در میان مردم کشور تقسیم شود، زیرا این اندوخته‌ها از دست‌رنج مردم کشور حاصل آمده است و حق خود مردم است، و این زورورزان نباید که امتیازهای ویژه‌ئی در انحصار ثروت داشته باشند؛
۳. زورورزان حاکم که زمینهای وسیع دارند و روستائیان کشاورز را به مزارعین خودشان تبدیل کرده‌اند باید که زمینهایشان به نفع این کشاورزان مصادره شود، و فقط به آن اندازه زمین داشته باشند که خودشان بر رویش کار و کشت می‌کنند. زمینهای کشاورزی باید در میان کشاورزان تقسیم شود تا کشاورز صاحب دست‌رنج خویشتن گردد؛
۴. زمینهای وقفی آذرگاهها که در اختیار فقیهان است باید که به نفع کشاورزان مصادره شود، و امکاناتی که فقیهان برای بهره‌کشی اقتصادی از عوام دارند باید که از میان برود؛
۵. برای رشد صنایع روستایی، دولت باید که توجه بیشتری به پیشه‌وران روستایی مبذول دارد و بخش بیشتری از مالیاتها را هزینه کمک به صنایع روستایی کند؛
۶. قانون خانواده باید که بازتدوین شود، و باید مقرر بدارد که مرد حق نخواهد داشت که بیش از یک زن داشته باشد مگر در مواردی که ضرورتی ایجاب کند، مثلاً زن او نازا باشد؛
۷. رسم در دخمه نهادن جسد انسان مرده و مردارخوار کردن آن باید لغو گردد، و جسد انسان مرده باید طبق سنتهای دین پاکِ مزدایسنه با احترام دفن شود.

## مخالفت فقیهان و زمین‌سالاران با اصلاحات مزدک

موفقیت‌های پی‌درپی مزدک که به‌بهایی از دست رفتن تدریجی پاره‌ئی از امتیازهای اقتصادی اشراف سنتی و حوزه فقه رسمی تمام می‌شد اشرافیت و حوزه را سرانجام در مقابل حامی او شاه‌قباد به‌صف درآورد، زیرا عامل اصلی موفقیت او وجود شاه قباد و فرمانهای قانونی او بود. برجسته‌ترین چهره‌های این دو طبقه در سال ۴۹۶ مجلس مشورتی‌ئی به ریاست مؤبدان مؤبد تشکیل دادند و رأی خود را دائر بر عدم لیاقت قباد به‌ادامه سلطنت و حکم خلع او صادر کردند. حکم خلع قباد حمایت عموم اقتدارگرایان را با خود داشت، و او بازداشت و محاکمه شد. حکمی که برایش صادر شد آن بود که بقیه عمرش در زندان انوش برد بگذراند. این زندان که ویژه بلندپایگان کشوری و لشکری بود در خوزستان قرار داشت و همه وسائل آسایش در آن فراهم بود. طبق یک سنت دیرینه کسی که به این زندان فرستاده می‌شد هیچ‌گاه مورد بخشودگی قرار نمی‌گرفت، و کسی از رجال کشوری و لشکری در هیچ شرایطی مجاز نبود

که برای او نزد شاهنشاه درخواست بخشایش کند؛ و زندانیِ انوشِ بَرَدِ مجبور بود که تا دم مرگ در زندان به سر بَرَد.

پس از برکناری قباد برادرش جاماسپ را به سلطنت نشانند. جاماسپ تلفظ درستش گاوماه‌آسپه است. مؤلف پارس‌نامه روایت رسمی ساسانی در این باره را چنین آورده است:

مزدکِ خوار دین - لعنةُ اللهِ علیهِ - در روزگار او (روزگارِ قباد) پدید آمد و او را گمراه کرد و طریقتِ اباحت (بی‌بندوباری) نهاد... و عبادتِ ایزدی - عزَّ ذِکرُهُ - از مردم برداشت، و گفت: «این بنی آدم همه از یک پدر و از یک مادرند و مالِ جهان میانِ ایشان میراث است، اما به فضلِ قوت و ظلمِ قومی برمی‌دارند و دیگران را محروم می‌گذارند، و من آمده‌ام تا به واجب بازآرم». و از این‌گونه بدعتی نهاد، و زنانِ مردم را و فرزندانِ ایشان را مباح کرد بر یکدیگر...

و قباد را بفریفت و گمراه کرد. و پس دست درکشید به قوتِ قباد (به یاریِ نیرویِ قباد)، و از مال و ملک می‌ستد و به ناداشتن می‌داد، و زنان را رسوا می‌کرد و به دست رُنود (بی‌کارگانِ بی‌سر و پا) بازمی‌داد... چون حال بر این جمله بود، از شومیِ این طریقتِ بد جهان بر قباد بشورید و از اطرافِ دست برآوردند و بزرگانِ فُرس (ایرانیان) جمع شدند و قباد را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی به برادرش جاماسپ دادند. و مزدک بگریخت به آذربایجان رفت، و اتباع او - لَعَنَهُمُ اللهُ - بر وی جمع شدند و شوکتی عظیم داشت چنان که قصد او نتوانستند کرد.<sup>۱</sup>

اما قباد بیش از چند ماه در زندان نماند، و یک افسر درست‌دین به نام سیاوخش اهل تپورستان طی یک نقشه بسیار ماهرانه‌ئی او را از زندان گریزانند. قباد به خراسان گریخت تا به خشئی نواز پناهنده شود. او چون به نیوشاپور رسید نیون‌دخت که دختر یکی از سپه‌داران پارتی بود را به زنی گرفت، و چند روز در نیوشاپور ماند سپس نیون‌دخت را در نیوشاپور گذاشت و خودش به نزد خشئی نواز رفت تا برای واپس‌گیری تاج و تختش از او کمک بگیرد. پیش از این گفتیم که قباد وقتی گروگان مهمانِ خشئی نواز بود دخترِ او را به زنی گرفت. او از این زن پسری به نام کاووس داشت.

روایتها می‌گویند که خشئی نواز سپاه در اختیار قباد نهاد و او با این سپاه وارد کشور شد. ولی از آنجا که سخن از هیچ جنگی در میان نیست، به نظر می‌رسد که خشئی نواز به قصد اعاده سلطنت قباد مذاکراتی با دربار ایران انجام داد، و شاید هم تشرهائی زد؛ و به دنبال این

۱. فارس‌نامه ابن بلخی، ۸۴، ۲۲۰ - ۲۲۱.

مذاکرات، قباد به بزرگان کشور تعهد سپرد که چنانچه سلطنت به او برگردانده شود دست از حمایت مزدک بکشد.

به هر حال، جاماسپ کناره گرفت و قباد به سلطنت برگشت (۴۹۹م)، تا دور دوم سلطنتش را به شیوه‌ئی نوین ادامه دهد. سیاوخش نیز - شاید به پیشنهاد قباد و با پذیرفتن همان شرایط مذاکرات برای برگشتن قباد به سلطنت - به مقام ایران سپاهبد (ارتش تاران سالار) رسید. جاماسپ نیز به زندگی عادی ادامه داد، و دیگر از او خبری به دست داده نشده است. خاندان ساسانی در آن زمان - و تا پایان دوران ساسانی نیز - در استخر می زیستند.

### تجدید مشکل ارمنستان و اشغال آمیدا توسط رومیان

در میان گرفتاریهای اخیر کشور، رومیان کیشیان ارمنستان را تشویق به شوراندن مردم برضد ایران کرده بودند، و در ارمنستان به دنبال یک شورش ضد ایرانی که به راه افتاد یک حاکمیت خودسر مسیحی تشکیل شده. در همین زمان رومیان به شرق اناتولی لشکر کشیده آمیدا را اشغال کردند. شاهقباد یک افسر پارسی به نام گشن اسپداد را به ارمنستان گسیل کرد، دستگاه حاکمیت خودسر مسیحی برچیده شد، گشن اسپداد مرزبان ارمنستان شد و با اقداماتی که انجام داد رضایت خاطر سران ارمنستان را نسبت به ایران فراهم آورد. خود شاهقباد نیز در سپاه بزرگی راهی آمیدا شد تا آن شهر را از اشغال رومیان آزاد کند.

پیش از این شاهقباد کوشیده بود که از طریق مذاکره رومیان را مجاب کند که آمیدا را تخلیه کنند و به ایران برگردانند؛ ولی مذاکره به نتیجه نرسیده بود. طبق قراردادی که میان دو دولت ایران و روم وجود داشت، دولت روم تعهد سپرده بود که سالانه مبلغی به عنوان کمک به هزینه نگهداری دربند قفقاز در برابر خزش ترکان شمال قفقاز، که هم گرجستان و ارمنستان و هم شرق اناتولی را تهدید می کردند، به ایران بپردازد. شاهقباد مطالبه اقساط عقب مانده از دولت روم کرد که در سالهای اخیر پرداخت نشده بود؛ ولی قیصر که ایران را در ضعف می پنداشت پاسخ فرستاد که ایران باید از ادعای مالکیت آمیدا و حران دست بردارد و این دو شهر را به دولت روم واگذارد.

چنانکه پیش از این دیدیم، این دو شهر در تمام دوران شاهنشاهی پارتی و ساسانی همواره مورد نزاع دو دولت بودند، و عمده جنگهای ایران و روم بر سر آنها بود؛ و در برخی از فاصله‌های زمانی که دولت ایران گرفتار مشکلاتی بود این دو شهر را رومیان اشغال می کردند؛ تا آنکه دولت ایران دیگر باره آنها را آزاد می کرد. اکنون هم آمیدا چند سال بود که در اشغال

رومیان بود، و ایران خواهان استردادش بود. قیصر اینک فکر می‌کرد که با خودداری از پرداختن سهم هزینه نگهداری دربند قفقاز دولت ایران برای انجام تعهدات مالیش به خشئی نواز (اقساط خسارت جنگی که فیروز تعهد سپرده بود) در تنگنا قرار گیرد و مجبور باشد که برای آن که دولت روم اقساط عقب‌افتاده هزینه نگهداری دربند قفقاز را بپردازد آمیدا و حران را رسماً به دولت روم واگذارد.

ولی امور در ایران برخلاف پیش‌بینی قیصر به پیش رفت؛ و قباد تصمیم گرفت که به‌اناتولی لشکر بکشد و آمیدا را آزاد کند. او این موضوع را با خشئی نواز در میان نهاد و از او تقاضای همراهی کرد، و با سپاه بزرگی که هیت‌آلیها با شاهشان خشئی نواز نیز در آن بودند به‌اناتولی لشکر کشید. مقاومت رومیان در آمیدا شبیه مقاومتشان در زمان شاپور دوم بود، فرجامشان نیز همان بود. آمیدا را شاهقباد آزاد کرد، و رومیان اسیرشده‌ئی که با خود به ایران آورد نیز به زودی مورد بخشودگی قرار داده به‌انتاکیه برگرداند.

این اقدام انسانی او سبب شد که مذاکرات او با دربار روم برای دستیابی به صلح پایدار نتیجه مثبت بدهد. دولت روم مجبور شد که مالکیت ایران بر آمیدا را به رسمیت بشناسد. مذاکرات دو دولت به قرارداد صلحی انجامید که ضمن آن که دولت روم مالکیت ایران بر آمیدا و حران را به رسمیت شناخت و یک پیمان عدم تعرض هفت‌ساله در میان دو دولت منعقد شد. انعقاد این پیمان صلح در سال ۵۰۴ م بود.

## فرجام نهضت مزدک

شاهقباد طبق تعهدی که در قبال بازیابی سلطنتش به اشراف و فقیهان داده بود خود را مجبور می‌دید که دست از حمایت مزدک بردارد. مزدک که اینک از پستی بانی دربار محروم شده بود نهضتش فروکش کرد، ولی فعالیت‌های تبلیغی و سازنده‌اش به آرامی ادامه یافت. گویا او در این زمان آذربایجان را مرکز فعالیت خویش قرار داده بود؛ زیرا مؤلف فارس‌نامه نوشته که او به آذربایجان گریخت و خلقی بر او گرد آمدند.<sup>۱</sup>

قباد در دور دوم سلطنتش به فقیهان و سپه‌داران بیش از گذشته میدان داد و بر مشارکت آنها در تصمیم‌گیری سیاسی افزوده شد. گرچه فقیهان و زمین‌سالاران خواستار سرکوب نهضت مزدک بودند، نفوذ گسترده مزدک که پیروانش در همه لایه‌های جمعیتی کشور پراکنده بودند مانع از انجام این کار بود، و زمان درازی لازم بود تا فقیهان برضد مزدک و تعالیمش تبلیغ

۱. فارس‌نامه ابن بلخی، ۲۲۱.

کنند و او را در جامعه منزوی سازند سپس ضربه نهایی فرود آورده شود. فقیهان سنت‌گرا همیشه نیازمند آن‌اند که توده‌ها را با خودشان نگاه دارند. آنها هیچ‌گاه کاری نمی‌کنند که توده‌های عامی را از خودشان بیزار کنند، بل که هر کاری را صبورانه و زیرکانه و مکارانه و با فریب توده‌ها به سرانجام می‌رسانند. این از بارزترین مشخصه فقیهان تاریخ بوده است و هست. در آن شرایط که هنوز بیشینه مردم کشور با مزدک بودند، نه تکفیر او امکان‌پذیر بود و نه سرکوب او. دستگاه فقهاتی در آن شرایط هرکاری که انجام می‌داد به زیان خودش تمام می‌شد، زیرا از چشم توده‌ها می‌افتاد. مهم‌ترین کاری که اقتدارگرایان کرده بودند آن بود که مزدک را از حمایت دربار محروم داشته بودند و دیگر او نمی‌توانست که برای پیش‌برد برنامه‌های اصلاحی از فرمان شاه و روش قانونی استفاده کند؛ و در نتیجه، برنامه او در این دوره از سلطنت قباد به مرور زمان فلج می‌شد. با این حال، نقشه نابودگری گام به گام مزدک از آن‌پس سالهای درازی وقت گرفت.

در این اثناء قباد - که خودش علائق اصلاح طلبانه داشت - در کشور دست به اصلاحاتی زد که با پشتیبانی طبقات صاحب امتیاز نیز همراه شد، و نظر توده‌های عامی را نیز به سوی دربار جلب کرد. او هزینه‌های قابل توجهی را به بازسازی کشور اختصاص داد، و از بار مالیاتها نیز کاست. او اقدامات آبادانی بسیاری از قبیل حفر کهن‌های (قنوات) جدید برای اصلاح زمینهای کشاورزی، لای‌رویی برخی از آب‌راهها در مناطق مختلف کشور، و نوسازی برخی از سدها و آب‌بندها و ایجاد سدها و آب‌بندهای تازه انجام داد. چند روستا نیز در میان رودان و خوزستان و پارس تبدیل به شهر کرد: به قباد در شمال نجف کنونی در شرق دجله، ابرقباد در جنوب عراق در غرب دجله، رُست قباد در غرب خوزستان بر کرانه شرقی دجله روبه‌روی ابرقباد، و قبادخوره در پارس. این شهرها تا پایان دوران ساسانی از شهرهای آباد و پررونق بودند، و نام‌هایشان را تا دوران سلجوقی همچنان حفظ کردند. میان ابرقباد و رُست قباد پل بزرگی بر روی دجله ساخته شد که تا چندین سده پس از فتوحات اسلامی دائر و متسحکم بود، و چه بسیار لشکرها که در دوران سلطه عربها تا دوران سلجوقیان از روی آن گذشتند. در شمالی‌ترین نقطه ایران در غرب دریای مازندران در کنار دربند قفقاز نیز شهر پادگانی فیروزقباد تأسیس شد تا از خزیدن جماعات ترک به درون اران و شروان جلوگیری کند.

تا این زمان از حضور عنصر ترک در جنوب کوههای قفقاز خبری نیست، و ساکنان جنوب قفقاز همان بومیان کهن ایرانی استند که در این زمان قبایل الان نام داشتند، و شاهشان الان شاه نامیده می‌شد و منصوب شاهنشاه بود.

بخشی از برنامه اصلاحی مزدک، در آن زمان که مزدک از حمایت دستگاههای اجرایی کشور محروم بود به دست شاهقباد و بزرگان کشور به مرحله عمل درآمد و برای مردم کشور ملموس و محسوس بود که شاهقباد درصدد ایجاد اصلاحاتی در کشور است که مزدک شعارش را می‌داده است و می‌دهد.

دستگاه فقاقت نیز در این میان بیکار نشست و تبلیغات دامنه‌داری را برای اعاده حیثیت ازدست‌رفته خودش به راه انداخت، و چه بسا که از درآمدهای انبوه اوقاف آزرگاهها برخی کارهای عام‌پسند و فریبنده از قبیل ایجاد کهن و آب‌راه و برخی سدهای کوچک و توزیع زمینهای کوچک در میان برخی از کشاورزان آزرگاهها انجام داد و اعتماد ازدست‌رفته توده‌ها را بازآورد و اندک‌اندک آب را به آسیاب گذشته خود برگرداند؛ و همراه اینها همه‌روزه و سائل تبلیغاتیش را برای منفور کردن مزدک و تعالیم او و اثبات دشمنیش با دین یزدانی و نشان دادن تلاش او برای تحمیل یک دین اهریمنی بر مردم ایران و گمراه کردن مردم به کار گرفت تا از او چهره‌ئی کریه و زشت بسازد و بتواند که پیروان مزدک را در هر جا که هستند به اتهام کفر و ارتداد به نابودی بسپارد.

در آستانه هفتادسالگی قباد موضوع جانشینی او مطرح شد. قباد سه پسر داشت. کاووس بزرگ‌ترینشان بود که مادرش دختر خشئی نواز بود و در فراری دادن قباد از زندان انوش برد با سیاوخش همدستی کرده بود. سیاوخش که اینک ایران سپاهید بود از دوستان کاووس بود. او از خاندان اسپندیار و از خاندان گشن‌اسپ شاه بود که در گفتار آردشیر بابکان شناختیم.

بالتر گفتیم که قباد را خشئی نواز پسرخوانده خویش کرد و دختر خودش را که به زنی به او داد؛ و گفتیم که این دختر نیز خواهرخوانده قباد شمرده می‌شد. ازدواج خواهرخوانده با برادرخوانده در ایران مرسوم بود و یکی از رسوم خواتک‌دس بود. برخی از پژوهش‌گران غربی پنداشته‌اند که این دختر از فیروزدخت خواهر قباد بوده است؛ ولی در روایتهای ایرانی نه تنها گفته نشده که قباد با دختر فیروزدخت ازدواج کرده باشد بل که گفته شده که فیروزدخت را زرمهر سوخرا پس از کشته شدن فیروز آزاد کرد و به ایران برگرداند. پژوهش‌گران غربی، از جمله کریستنسن، در باور کردن این که ایرانیان با مادر و دختر و خواهرشان ازدواج می‌کرده‌اند بر اکاذیب بی‌پایه تبلیغ‌گران مسیحی دوران ساسانی - همچون کشیش ماریه‌ای سریانی ضد ایرانی - تکیه کرده‌اند که نوشته بوده «عادت پرستندگان گمراه اورمزد آن است که با مادر و خواهر و دختر خودشان روابط شهوانی دارند» و «این عادت پلید و زشت را آن گمراهان جایز می‌شمارند». این اکاذیب کشیشان ضد ایرانی همچون سخن ملایان دوران

قاجاری است که در سالهای بابی‌کشی در ایران شایع کرده بودند که بابی‌ها شبها در خانه‌ئی گرد هم می‌آیند و «چراغ‌کشان» به راه می‌اندازند و بی‌پروایانه با زنان و دختران یکدیگر آمیزش می‌کنند. این افسانه اکنون هم در ایران دربارهٔ بهائیان برسر زبانهای عوام است.

رسم دیگری که در میان ایرانیان رواج داشت، و این رسم را اَرْدَشیر بابکان تشویق کرده بود، آن بود که اگر مردی از یک خاندان اشرافی بی‌پسر از دنیا می‌رفت، برای آن‌که نسلش برنه‌افتد، دختری را به ازدواج یکی از نزدیکانش - مثلاً برادرش - درمی‌آوردند، و پسری که از این ازدواج به دنیا می‌آمد را پسر آن مَتَوَفَا می‌نامیدند. چنین پسری از نظر شرعی مجاز بود که با دختر آن مرد ازدواج کند. این دختر نیز خواهر او شمرده می‌شد، ولی پدر و مادرش سواى پدر و مادر او بودند. ابوریحان بیرونی در کتاب «تحقیق ما لِّلِهِنْد»، ضمن مقایسهٔ رسوم ایرانیان و هندیان، اشارهٔ نسبتاً مفصّلی هم به این موضوع کرده است.

رسمی به نام سَنَدِرِبَهٔ نیز - با اندک تفاوتی - مشابه رسم بالا بود، یعنی ممکن بود که اگر یکی از اشراف بدون پسر از دنیا رفته باشد رئیس دودمان یکی از پسران نزدیکترین خویشان او را به عنوان پسر او تعیین کند. چنین پسری در کلیهٔ حقوق خانواده پسر او شناخته می‌شد. این پسر برای دختران او برادر شمرده می‌شد، ولی قانون شرع به او اجازه داده بود که با دختر او که رسماً خواهر خودش نامیده می‌شد ازدواج کند تا پیوند خونی هرچه بیشتر با پدرخواندهٔ درگذشته‌اش بیاید. در چنین صورتی او با خواهر خودش ازدواج کرده بود، ولی این خواهر از پدر و مادری سواى پدر و مادر او بود. دربارهٔ این رسم نیز در «دادستان دینیک» و «ماتیگان هزار دادستان» سخن رفته است.

به هر حال، کاووس - دخترزادهٔ خشئی نواز و پسر قباد - که شهریاری تپورستان را داشت حامی بهدینان مزدکی بود. سپهبد سیاوخش خواهان ولی عهدی کاووس بود، ولی شاهقباد از بیم مخالفت فقیهان و اقتدارگرایان ضد مزدکی علاقه به ولی عهد کردن کاووس نداشت.

کهنترین پسر قباد خسرو نام داشت که در آغاز دورهٔ دوم سلطنت قباد به دنیا آمده بود. خسرو پسر نیون دخت بود؛ و پیش از این گفتیم که نیون دخت دختری یکی از سپهبدان خراسان بود و قباد در نیوشاپور با او ازدواج کرد. فقیهان خواستار خسرو بودند. و یکی از نیرومندترین سپه‌داران به نام ماهبود از خاندان سورن - که شاید دائی خسرو بوده - سرسخت‌ترین مخالف کاووس و حامی ولایت عهدی خسرو بود. ماهبود از رقیبان قدرت سیاوخش نیز بود.

دومین پسر قباد نامش زام بود که گویا به سبب آن‌که یکی از چشمانش نابینا شده بود فاقد شروط احراز مقام سلطنت شناخته می‌شد و ادعائی هم نداشت.

برای آن که از ولی عهد شدن رسیدن کاووس جلوگیری شود لازم بود که از نفوذ مزدکیان در مراکز قدرت کاسته شود، و نیرومندترین حامی او سیاوخش از میان برود. در همین هنگام بهانه و فرصت برای از میان برداشتن سیاوخش به پیش آمد. دولتهای ایران و روم در سال ۵۱۹ برای دستیابی به صلح پایدار و درازمدت (صلح ابدی) وارد مذاکره شدند، و این مذاکرات پیش‌رفتهای شایانی به دست آورد. چند سال پیش از آن، چنان که دیدیم، یک پیمان عدم تعرض هفت‌ساله در میان دو دولت منعقد شده بود، که به نظر می‌رسد برای بار دوم نیز تجدید شده بوده است. اکنون شاهقباد در جریان مذاکره برای دستیابی به صلح ابدی از قیصر تقاضا کرد که ولی‌عهدش خسرو را به فرزندی بپذیرد و در آینده (یعنی پس از درگذشت قباد) از او در برابر مدعیان خانوادگی سلطنت حمایت کند.

مذاکرات هیأت صلح ایرانی که به سرپرستی سپهبد سیاوخش و عضویت رقیب او سهد ماهبود با رومیان جریان داشت با موانعی بازدارنده برخورد کرد. ظاهراً سیاوخش که مخالف ولایت‌عهدی خسرو بود برای آن که درخواست فرزندخواندگی خسرو به نتیجه نرسد شروط غیرمقبولی به رومیان پیشنهاد کرد که باعث توقف مذاکرات شد.

به دنبال توقف مذاکرات و بازگشتن هیأت صلح ایران به پایتخت، سیاوخش متهم شد که با توسل به شیوه‌های خیانت‌آمیز باعث شده که دو دولت نتوانند به صلح دائم برسند. شاید یکی از شروط قیصر برای انعقاد صلح ابدی آن بوده که ایران بندر لاتکیه در گرجستان بر دریای سیاه را به دولت روم واگذارد؛ زیرا این نقطه نیز از دیرباز مورد طمع رومیان بود، و امید داشتند که با دست یافتن بر این بندرگاه بتوانند بر گرجستان و ارمنستان دست یابند و این دو سرزمین همدین خودشان را ضمیمه کشور امپراتوری کنند. چه بسا که علاوه بر ناخشنودی سیاوخش از ولی‌عهدی خسرو، سبب توقف مذاکرات صلح این موضوع نیز بوده است.

به هر حال، مذاکرات صلح به نتیجه نرسید، سیاوخش به «خیانت بزرگ به میهن» متهم شد و قضیه‌اش به دیوان عالی کشور ارجاع شد که ریاست آن با مؤبدان مؤبد بود. اکنون بهترین فرصت برای از میان بردن سیاوش و برکندن پروبال مزدک دست داده بود. سپهبد ماهبود نیز امید داشت که چنانچه سپهبد سیاوخش کشته شود او تنها گزینه برای احراز منصب فرمان‌دهی کل ارتش (ایران سپاهبد) خواهد بود. به عبارت دیگر، رقابت قدرت دو خاندان اسپندیار و سورن نیز در اینجا بازی خودش را به پیش می‌برد؛ و خوش‌شانسی ماهبود آن بود که فقیهان با سیاوخش نظر مساعد نداشتند و در نهان جانب ماهبود را می‌گرفتند.

اعضای دادگاه همه تلاش خود را برای اثبات اتهاماتی که اعدام سیاوخش را توجیه کند

به کار بردند. از جمله موارد اتهام او یکی هم «ارتداد» بود. دلیل از دین در رفتگی وی آن بود که می گفتند جسد همسر متوفایش را، به جای آن که طعمه پرنندگان لاش خوار سازد، طبق آئین مزدک و برخلاف حکم شرع آنور دفن کرده است. این کار او که مخالفت علنی و عملی با یکی از «احکام ابدی دین» شمرده می شد در حکم ارتداد بود؛ و اگر اتهام «خیانت بزرگ به میهن» قابل اثبات نمی بود، اتهام ارتداد کافی بود تا فتوای زندانی شدن او را مشروعیت بخشد.

کوتاه سخن آن که دادگاه حکم اعدام سیاوخش را به جرم خیانت بزرگ به میهن صادر کرد. شاهقباد نیز چون که مجبور به پیروی از قانون بود حکم دادگاه تنفیذ نمود، و این یاور وفادار او که او را در سخت ترین شرایط با مایه گذاشتن از جان خویش از زندان انوش برد و مرگ حتمی نجات داده و تاج و تخت را به او برگردانده بود، به دار آویخته شد.

در سالهای اخیر بسیاری از مناصب حساس کشوری به برجستگان پیرو مزدک داده شده بود، و بهدینان تسلط گسترده‌ئی بر کشور داشتند. گرچه گزارشهای تاریخی درباره اعدامهای دیگر از حامیان مزدک پس از سیاوخش سخن به میان نه آورده اند، می توان پنداشت که چندین شخصیت دیگر نیز به شیوه‌های کاملاً قانونی از میان برداشته شدند تا پر و بال مزدک چیده شده نهضت او تضعیف شود و زمینه سرکوب نهایی نهضت او فراهم آید. در این باره نمی توان تردید کرد؛ زیرا فقیهان و اشراف اکنون بر آن بودند که هرچه زودتر به مسئله مزدک و عدالتی که او به دنبالش بود و برهم زنده اساس نظام اجتماعی بود پایان دهند و خطری که از همه سو احکام «دین یزدانی» را احاطه کرده بود برطرف شود.

مزدک نه تنها با مخالفت شدید حوزه فقه سنتی مواجه بود، بل که حوزه دینی مسیحیان در میان رودان و خوزستان نیز با او به مخالفت برخاست و در مبارزه برضد او با مغان هم‌نوا شد. علت مخالفت کشیشان با مزدک نمی تواند جز آن باشد که گسترش روزافزون درست دینی خطرناکترین رقیب برای مسیحیت به شمار می رفت و سد راه گسترش این دین بود. تعالیم مزدک به طور حتم بسیاری از نومسیحیان آرامی تبار و خوزی تبار را نیز به خود جذب کرده و کشیشان مسیحی را متوجه خطر شدید او کرده بود؛ و گرنه همدستی آنان با حوزه فقه زرتشتی در برابر مزدک نمی تواند دلیل دیگری داشته باشد؛ به ویژه که کلیساهای مسیحیان در ایران چندان قدرت مالی نداشته اند که مزدک منافع کشیشان را به خطر انداخته سبب تحریک آنها شده باشد. گزارشها نشان می دهد که برخی از مسیحی شدگان نواحی فرات جنوبی در زمان قباد دست از مسیحیت کشیده به آئین مزدک درآمدند. مشخصاً تیره‌ئی از قبایل عرب کِنده از آن جمله بودند. حتی اینها پس از رها کردن مسیحیت - به سبب خوی نژادی شان که دین

غیر خودی را بر نمی تافت - با مسیحیان حیره در افتادند و به صدد قبضه کردن قدرت در حیره برآمدند، و با حمایت دربار قباد - در دور قبلی سلطنتش - توانستند که امارت حیره را از دست قبیله مسیحی لخم بیرون بکشند.<sup>۱</sup> جاذبه‌هایی که تعالیم مزدک داشت می توانست که بسیاری از جماعات بومی میان رودان و خوزستان که به امید دست یابی به عدالت به دین مسیح درآمده بودند را به آئین مزدک بکشاند. همین امر سبب ضدیت و خصومت شدید رهبران مسیحی میان رودان و خوزستان با مزدک و آئین او بوده است.

مسئله ولی عهدی خسرو به جای کاووس و اعدام سیاوخش و احتمالاً چند شخصیت دیگر پس از او در سالهای بعدی حساسیت شدیدی را در محافل مزدکی برانگیخت و این حساسیت چند سال ادامه یافت.

گرچه مزدک طرفدار مسالمت مطلق و شامل بود تا جائی که تعالیم او هرگونه درگیری زبانی و بدنی را ممنوع اعلام کرده بود،<sup>۲</sup> ولی موضوع اعدام سیاوخش و عدم توجه شاه قباد به مطالبه آنها برای ولی عهد کردن کاووس شاید خشم بهدینان را برانگیخته بی نظمیهای را نیز از جانب آنها به دنبال آورده باشد که در گزارشها نه آمده است.

سپهبد ماهبود که اینک ایران سپاهبد شده بود بقای منصب خویش را در گرو ولی عهد شدن خسرو می دانست، و چنانچه دشمنش کاووس ولی عهد می شد موقعیت او با خطر حتمی مواجه می گردید. لذا او نیز همه تلاش خود را برای نابودگری مزدک و یاران نیرومندش به کار گرفت. حوزه فقه سنتی و نیرومندان مخالفان مزدک در سال ۵۲۸ برای از میان بردن نهایی مزدک و یارانش مخفیانه اتخاذ تصمیم کردند. به دنبال این تصمیم، دربار از مزدک و رهبران طراز اول بهدینان دعوت کرد که برای بررسی مسئله ولی عهدی در جلسه‌ئی که در دربار تشکیل خواهد شد شرکت کنند. این جلسه با مهارت خاصی به منظور نابود کردن مزدک ترتیب داده شده بود و چه بسا که شاه قباد از پی آمد آن آگاهی نداشت.

جلسه با حضور ولی عهد - خسرو - و ریاست مؤبدان مؤبد و نظارت سپهبد ماهبود و عضویت فقهای برجسته (پور ماهداد، آذرفروغ‌بخ، آذربد، بخت آفرید، نیوشاپور، هرمز، آذر مهر، و دادهرمز)، و بزرگانی که فردوسی نامهاشان را زرمهر و خراد و فرآئین و بندویه و بهزاد نوشته است و به نظر می رسد که سران نهضت مزدک بوده‌اند، و با عضویت یک هیأت از کشیشان به ریاست کشیش اعظم میان رودان و خوزستان، و شرکت مزدک و گروه بزرگی از

۱. بنگر: تاریخ یعقوبی، ۱/۲۵۷. تاریخ طبری، ۱/۴۱۷. البدء والتاریخ، ۱/۲۹۴

۲. زبده التواریخ کاشی، ۱۸۹.

شخصیتهای طراز اول بهدینانِ مزدکی در دربار تیسپون تشکیل شد. کاخ محل تشکیل جلسه نیز - بی سرو صدا و با نقشة قبلی - به محاصره نیروهای مسلح ماهبود درآمد. ترتیب یک اقدام بسیار خشونت‌آمیز شبیه یک کودتای خونین داده شده بود. دستور جلسه، برخلاف آن چه که به مزدک و یارانش ابلاغ شده بود، نه مذاکره برای تعیین ولی عهد بل که بحث و مناظره با مزدک بر سر آئینش بود و نتیجه آن نیز کاملاً معلوم بود. مدعی اصلی مزدک هم خسرو پسر قباد بود که مزدک و یارانش را سَدِّ راهِ شاه شدن خویش می‌دید؛ و آغازگر جلسه هم او بود که بارانی از اتهامهای تند و تیز را متوجه مزدک کرد که همه با موافقت مؤبدان مؤبد و فقیهان مواجه شد. مزدک متهم به ارتداد و بدعت‌گذاری در دین و فریب اذهان عمومی و گمراه کردن عوام و تلاش برای برهم زدن نظام کشور شد. استدلالهای مزدک در دفاع از آئین درست‌دینی کارگر نه‌افتاد و به فتوای فقهای بزرگ محکوم به اعدام شد. حکم در همان جلسه توسط سپهبد ماهبود به اجرا درآمد. شمشیردارانی که از پیش آماده شده بودند پس از صدور حکم بر سر مزدک و یارانش ریختند و همه را در همانجا بازداشت کردند، و به زودی همه‌شان به چوبه‌های اعدام سپرده شدند.

فردوسی دربارهٔ مناظره و اعدام مزدک و یارانش روایت ساسانی را چنین آورده است:

کس آمد سوی خَرّه اَرَدَشَیِر	که آنجای بُد دادهرمزد پیر
ز استخر مهر آذر پارسی	بیامد به درگاه با یار سی
نشستند دانش پژوهان به هم	سخن رفت هر گونه از بیش و کم
به خسرو سپردند یک سر سخن	خردمند و دانندگان کهن
چو بشنید خسرو، به نزد قباد	بیامد ز مزدک سخن کرد یاد
گوا کرد زرمهر و خَرّاد را	فرآئین و بندوی و بهزاد را
همی راند فرزند شاه جهان	سخن گوی با مؤبدان وردان
به آئین به ایوان شاه آمدند	سخن گوی و جوینده راه آمدند
چنین گفت خسرو به پیش گروه	به مزدک که: ای مرد دانش پژوه
یکی دین نو ساختی پر زیان	نهادی زن و خواسته در میان
چه داند پسر که اش که باشد پدر	پدر همچنین چون شناسد پسر
چو مردم سراسر بود در جهان	نباشند پیدا کهان و مهان
که باشد که جوید در کهتری	چه گونه توان یافتن کهتری
کسی کو مرد جای و چیزش که را است	که شد کار جوینده با شاه راست

نباید که این بد به ایران شود همه گنج دارند، گنجور کیست؟ تو دیوانگی داشتی در نهفت همی کار بد را به بد نشمری که «مزدک مبادا بر تاج و مبادا اندرین نامور بارگاه» ابا هرک از او داشت آئین و راه مبادا یکی را به تن مغزو پوست» به فرزند گفت آن زمان شه‌ریار از این پس مزدک مگردان سخن» که دیوار او برتر از راغ بود مر این مردمان را پراکنده کرد زبیر پای و زیرش سرآکنده سخت به درگاه باغ گران مایه شو نه از کاردانان پیشین شنید» که بیند مگر بر چمن بارور برآمد به ناکام از او یک فروش فرو هشت از دار پیچان کمند سر مرد بی دین نگون ساز کرد - تو گر باهشی راه مزدک مگیر -

جهان زین سخن پاک ویران شود همه کدخدایند، مزدور کیست؟ ز دین آوران این سخن کس نگفت همه مردمان را به دوزخ بری پر آواز گشت انجمن سر به سر همی دارد او دین یزدان تباه به خسرو سپردش همان گاه شاه بدو گفت: «هرک او بر این دین اوست بدان راه بُد نامور صد هزار که «با این سران هر چه خواهی بکن به درگاه خسرو یکی باغ بود همی گرد بر گرد او کنده کرد بکشتندشان هم به سان درخت به مزدک چنین گفت خسرو که «رو درختان ببین آن که هرکس ندید بشد مزدک از باغ و بگشاد در همان گاه که دید از تنش رفت هوش یکی دار فرمود خسرو بلند نگون بخت را زنده بردار کرد از آن پس بکشتش به باران تیر

دبیر بلخی، مؤلف پارس نامه، که روایتی عامیانه سوای روایت رسمی در اختیار داشته است، نابودگری مزدک و پیروانش را مربوط به آغاز سلطنت انوشیروان دانسته و داستانش را چنین آورده است:

[خسرو به بزرگان] گفت: «بدانید که این مزدک مُلک (یعنی سلطنت) می طلبد، و پدرم از کار او غافل بود، و مثل او همان مانی زندیق است که جد ما بهرام ابن هرمز او را بکشت تا فتنه او از عالم فرونشست. اکنون تدبیر این مرد می باید کرد. شما چه صواب می بینید؟» همگان گفتند: «ما بنده ایم؛ و این اندیشه که کرده‌ای دلیل است بر ثبات مُلک». انوشیروان گفت: «این مرد تابع بسیار و شوکت تمام دارد، و او را جز به مکر هلاک نتوان

کردن؛ وگرنه این کار بر ما دراز شود. اکنون این سر نهفته دارید تا ما تدبیر کار کنیم». و بر این برخاستند.

و آنوشروان مزدک را پیغام داد که «ما را معلوم است که برحقّای؛ پدر ما متابعت تو به واجب می‌کرد؛ اکنون باید که بر عادت نزد ما آئی و طریق راست معلوم ما گردانی و منزلت خویش نزد ما هرچه معمورتر دانی».

مزدک نزد او آمد؛ و آنوشروان او را کرامتها فرمود بیش از حد؛ و خویشتن را چنان در کفّه او نهاد که مزدک پنداشت که آنوشروان را صید کرد. و مدتی با او هم بر این جمله می‌بود چنان که جهانیان آنوشروان را در زبان گرفته بودند، از آن که باطن حال نمی‌دانستند. و هرکجا یکی بود از دعوات و اتباع (تبلیغ‌گران و پیروان) مزدک سر بر آوردند و آشکارا دعوت می‌کردند. آنوشروان بدانست که آن سگ زندیق را وثوقی حاصل گشت. یک‌روز او را گفت: «بدان که من از این حشم و خدمت‌کاران و عمّال و نواب خویش سیر آمدم و می‌خواهم که به جای هرکسی از ایشان یکی را از شما بگمارم. اکنون نسختی نویس به ذکر اعیان و سپاهیان و متصرفان و معروفان که از تبع (پیروان) تو آند تا ایشان هریک را به منصبی و شغلی گمارم؛ و نسختی طبقات سپاهی و رعیت که در بیعت تو آند، تا هرکس را مبرّتی و نظری و نیکوئی می‌فرمایم».

مزدک دو نسخت بر این جمله کرد چنان که افزون از صد و پنجاه هزار مرد برآمدند. پس آنوشروان او را گفت: «مهرگان نزدیک آمده است، و می‌خواهم که هرک از داعیان و سرهنگان و معروفان اتباع تو آند جمله را بخوانی تا این مهرگان به دیدار ایشان کنم و همه را بر هر کارها و شغلها گمارم».

پس مزدک نامه‌ها نبشت تا همگان روی به مدائن (یعنی تیسپون) نهادند. و آنوشروان با لشکر خویش قاعده‌ئی نهاده بود که روز مهرگان خوانی عظیم خواهم نهادن، و مزدک و اتباع او را اول بر خوان نشانم، و من بر سر مزدک بایستم و سلاح برهنه در دست گیرم، و شما همگان باید که در زیر جامه سلاح پوشیده دارید پنهان. و چون من مزدک را بکشم به اول زخم که زخم، شما شمشیر درنپید و همگان را بر آن خوان پاره کنید».

و همگان بر این اتفاق همدست شدند. و فرمانها نبشت به همه شهرها و ممالک، و در میان هر فرمانی نسختی از اتباع مزدک نهاد و فرستاد، تا روز مهرگان آن جماعت را بگیرند و محبوس کنند.

چون مهرگان درآمد، فرمود تا بر شطّ دجله خوانی عظیم نهادند، و مزدک را در بالش

نشانند و خود بر سر او ایستاد، و دو هزار مرد از داعیان و مقدّمان و اتباع مزدک بر آن خوان نشستند، و صد مرد سلاح در زیر جامه پوشیده پیرامن اَنوشَرَوَان مرتّب بودند تا او را نگاه دارند؛ و دیگر لشکرها دورویه پیرامن مزدکیان که بر خوان نشسته بودند در گرفتند ... و اَنوشَرَوَان به یک زخم سر مزدک در کنارش افگند؛ و لشکر شمشیرها بر آهیختند و در آن زندیقان بستند و جمله را هلاک کردند.

و هم در آن روز هر که در ممالک خسرو بودند از آن سگان گرفتار آمدند. و آنرا که کشتنی بود فرمود تا کشتند. و هر که بازداشتنی بود فرمود تا حبس کردند. و آن کس که به جای آن بود که توبه قبول شایست کردن کردند.

و جهان از ایشان صافی ماند، و مالهای ایشان و خزاین مزدک و کراع و اتباع جمع آورد و فرمود تا هر چه به ظلم یا به طریق اباحت از مردمان سته بودند با ایشان دادند. و املاک مردمان که غصب کرده بود جمله با ارباب دادند. و هر مال و کراع و ملک که آنرا خداوندی پدید نبودی بر درویشان و مستحقان و مصالح ثغور (نگهداری پادگانهای مرزی) قسمت و بخش کرد. و یک دینار از آن مالها به خزانه خویش نگذاشت و به هیچ سپاهی نداد الا که همه در خیرات صرف کرد.

و زنان مردمان که مرد بیگانه بر طریق اباحت داشته بودند و فرزندان آورده، هر که رغبت کردند را با او داد، و فرزندان را به آن کس داد که به او بیشتر شبّه داشت.<sup>۱</sup>

این روایت - حتماً - مربوط به نابودگری بقایای سران بهدین مزدکی در آغاز دوران انوشهروان است که این گونه با خود مزدک در هم آمیخته شده است. خواجه نظام الملک طوسی نیز در کتاب سیاست نامه اش روایت سخت ضدیت آمیزی با مزدک و برنامه های او را آورده است که آمیخته با افسانه هائی است، و از بس نفرت از عدالت و جانب داری از نظام زمین سالاری در آن در آن موج می زند درخور آورده شدن نیست و چیزی بر معلومات ما درباره مزدک افزوده نمی سازد.

پس از مزدک و در سالهای بعدی که خسرو به سلطنت نشست، دستگاه سرکوب دولتی همت خویش را معطوف به نابودگری پیروان مزدک کرد که از آن پس صفت زندیگان گرفتند (یعنی منافقین)،<sup>۲</sup> و آن گونه که مسعودی نوشته است، قریب به هشتاد هزار تن مزدکی در کشور

۱. فارس نامه ابن بلخی، ۲۲۸-۲۲۹.

۲. زندیگ از زند به معنای تأویل (تفسیر به رأی) آمده و صفت است. چون که مزدک تفسیر خاصی از دین ارائه می کرد که با تفسیر سنتی متفاوت بود، او را زندیگ لقب دادند و پیروانش به همین لقب

کشتار شدند.<sup>۱</sup> هزاران تن جوانان کشور به زندانها افتادند و بقیه در گوشه کناره‌ها متواری شدند؛ بسیاری از آنها نیز در فرصتهای مناسب به بیرون از کشور و از جمله به درون بیابانهای عربستان گریختند. هیچ گزارشی از پناهنده شدن هیچ فراری مزدکی به دولت روم داده نشده است؛ زیرا دولت روم و مسیحیان از سرسخت‌ترین دشمنان مزدکیان بودند.

اما بهدینان چنان در کشور گسترده بودند که پی‌گیری مشکل پاک‌سازی کشور از نفوذ آنها نزدیک به نیم‌سده ادامه داشت؛ چنان‌که چهل سال پس از اعدام مزدک و رهبران بهدینی، گروه بزرگی از بهدینان که در میانشان شماری از اعضای خاندان ساسانی نیز بودند در زندانها به سر می‌بردند، و در گفتار بعدی به آنها اشاره خواهیم کرد.

کلیه تألیفات مزدک و پیروانش نیز پی‌گیرانه مورد پاک‌سازی و اعدام قرار گرفت، تا «دیگر موجب گمراهی مردم نباشد، و دین حق برقرار بماند». این‌که هیچ تألیفی از خود آنها برای تاریخ برجا نمانده است نشان‌گر خشونت پی‌گیرانه سیستماتیکی است که توسط دستگاه دین رسمی با هراس افگنیهای سخت در راه نابودگری تألیفات آنها انجام گرفته است.

همکاری کشیشان مسیحی با دستگاه فقاقت ایران در سرکوب نهضت مزدک پادشاهای چشم‌گیری برای آنها در پی داشت. از جمله پادشاهانی که به مسیحیان عراق داده شد سپردن برخی از تأسیسات دینی مزدکیان به کشیشان و تبدیل شدن برخی از مزداکده‌ها به کلیسا بود، که احتمالاً متعلق به مسیحیان مزدکی شده بوده و بیشتر توسط خودشان به مزداکده تبدیل شده بوده است. پاداش دیگری که به مسیحیان داده شد بازگرداندن آئین مسیح در سرزمین حیره بود. در این باره توضیح کوچکی ضرورت دارد:

در جریان گرفتاریهای دربار ایران در دوره اول سلطنت قباد و زمان بلاش، سرزمین عرب‌نشین مسیحی شده حیره مورد حمله قبایل عرب کنده قرار گرفت که در هجرتشان از شرق یمن به منطقه رسیده بودند. در حوالی سال ۴۹۴ م مندر سوم (امیر حیره) به دست حارث ابن عمرو - رئیس قبایل تازه‌رسیده کنده - شکست یافته کشته شد و حارث برحیره دست یافت. دربار ایران این تغییر را به رسمیت شناخت و قباد از حارث پذیرایی کرده وی را مورد نوازش قرارداد و حاکمیت حیره را به او واگذار کرد. همراه با این جریانها قبیله کنده به آئین مزدک درآمدند. پس از آن که مزدک کشته شد و هوادارانش مورد پی‌گرد قرار گرفتند، قبایل کنده نیز

متصف شدند. این واژه را نخستین بار مؤبد کرتیر برای مخالفان باورهای دینی خودش و نیز برای

مانویان به کار برده بود.

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۹۰.

شامل تصفیة ناشی از سرکوب هواداران مزدک شدند و حاکمیت حیره از آنها گرفته شد، آنها از حیره رانده شدند، و حیره دیگر باره به قبایل مسیحی لخمی و رئیسشان منذر چهارم (منذر ابن ماء السماء) سپرده شد. این امیر عرب همان بود که به مناسبت آن که سلطنت خاندانش شامل دو دوره بود، ذوالقرنین (صاحب دو دوره) لقب یافت؛<sup>۱</sup> و مسیحیان عربستان درباره اش افسانه‌های بسیار ساختند. قبایل کِنده نیز به «دَوْمَةُ الْجَنْدَل» در بیابان شمال عربستان در درون مرزهای امپراتوری روم (اکنون شرق کشور اردن) رفتند و به مسیحیت برگشتند.

گروههائی از بهدینان ایرانی به درون بیابانهای عربستان گریختند؛ و بسیاری را نیز دولت به بیابانهای عربستان در درون مرزهای کشور ساسانی تبعید کرد. جماعتی از اینها در اواخر دوران ساسانی در سرزمین یمامه در منطقه‌ئی حاصل خیز به نام «حَضْرَمِ» می زیستند. در همینجا بود که در زمان خسرو پرویز یک مدعی نبوت از بنی حنیفه ظهور کرد که در تاریخ اسلام به نام «مُسْلِمَه كَذَّاب» (مسلمانکِ دروغ‌ساز) معروف است. گرچه مسیلمه از تبلیغ‌گران مسیحیت توحیدی اثر گرفته بود ولی تعالیم دینی که آورد از جنبه‌هائی به تعالیم مزدک شباهت داشت، از جمله آن که مقرر داشته بود که پیروانش حق ندارند که بیش از یک زن داشته باشند مگر آن که ثابت شود که زن کنونی شان نازا است. نظام اقتصادی او نیز نظام اشتراکی بود.

بهدین مزدک چنان در میان توده‌های ایرانی ریشه دوانده بود که همه تلاشهای دستگاه مغان و فتوهای تکفیر مزدک و مزدکیان توسط فقیهان در دوران ساسانی نتوانست که آن را از میان ببرد. آنها در دوران اسلامی تا سده‌های درازی در ایران پراکنده بودند تا آن‌گاه که در اوائل خلافت عباسی دیگر باره ظاهر شدند؛ و اوج فعالیت‌های فکری‌شان در زمان هارون الرشید و مأمون بود. در آن زمان نیز توسط فقیهان مسلمان همان صفت کهن «زندیک» بر آنها اطلاق می شد (که به عربی زندیق گفتند).

در ایران، در اواخر سده دوم هجری جنبش بهدینان مزدکی به رهبری بابک خرم‌دین در آذربایجان برپا شد و به زودی صدها هزار ایرانی در آذربایجان و همدان و ری و اسپهان تا خوزستان به آن پیوستند. این جنبش که هدف اعلان شده‌اش رهایی ایرانیان از سلطه عرب بود ۲۲ سال با قدرت و شوکت تمام ادامه یافت، تا آن که افشین (شاهزاده اهل اشروسنه، اکنون در تاجیکستان) که فرمانده ارتش خلیفه شده بود او را غدارانه کشت و نهضت مساوات طلبانه او را سرکوب کرد.

در دوران اسلامی، افکار بهدینان مزدکی در پیدایش مکتبهای فکری انسان‌دوستانه و

مساوات گرایانه در ایران و عراق نقش عمده‌ئی ایفا کرد. ایرانیان مسلمان دوزبانه بنیان‌گذار جنبش فکری «معتزله» که مکتب خردگرایی را در اوائل سده دوم هجری در بصره بنیاد نهادند. اگرچه مسلمان بودند ولی اصول بنیادین افکار خویش را از بهدین مزدکی گرفته بودند. جمعیت «اخوان الصفاء» که در سده چهارم هجری در بصره توسط جمعی از ایرانیان دوزبانه پایه‌گذاری شد و عقایدشان را در ۵۱ دفتر - به نام «رسائل اخوان الصفاء» - منتشر کردند، سپس جریانی که به «باطنیان» مشهور شدند از درون تعالیمشان بیرون آمد، از جهات بسیار زیادی بازتاب‌دهنده تعالیم مزدک بودند.

با روی کار آمدن محمود غزنوی پی‌گیری و کشتار بهدینان مزدکی در ایران با جدیت تمام دنبال شد، و شمار بسیاری از آنها دستگیر و اعدام شدند. این برنامه در زمان سلجوقیان نیز پی‌گیری شد؛ و می‌دانیم که خواجه نظام الملک طوسی و ابوحامد غزالی از سرسخت‌ترین دشمنان افکار و عقاید مزدکیان بودند. با این حال، برخی از بهدینان مزدکی در میان سرکوب و خفقان دوران غزنویان و سلجوقیان همچنان در ایران به موجودیتشان ادامه دادند، تا آن‌گاه که جمعی از آنها در سده ششم هجری در دیلمستان قدرتی به هم زده حاکمیتی تشکیل دادند و به ملاحده (بی‌دینان) معروف شدند. ابوالقاسم کاشی در این باره چنین نوشته است:

در ماه رمضان سال ۵۳۶ (فروردین ۵۲۱) قومی مزدکیان دعوت پوشیده می‌کردند و هذیانی که معهود ایشان است تقریر می‌کردند. و مزدکیان کسانی‌اند که خود را پارسیان خوانند، و واضح مذهب ژنده ایشان مزدک بود مردی احمق، و به هیچ دینی و دیانتی [...] نگفته و به هیچ پیامبری ایمان نداشته، و از دین صابی و جهودی و ترسایی و زرتشت شریعتی و بدعتی انتخاب کرد به خلاف شرایع و ادیان. و آن دین به روزگار قباد ظاهر کردند، و گفتند: «هرچه ظاهر است اهریمنی است و هرچه باطن است یزدانی، و آدمیان باید که همه به یک تن مجموع باشند و میانشان به هیچ وجه جدایی نباشد»، و به مقیاس این قیاس مال و زن و فرزند مردم مباح کردند. و قباد دعوت او مسموع داشت، و مزدک او را الزام کرد که تو را این مال و پادشاهی و زن و فرزند با ما شرکت باید.

نوشروان پسر قباد عاقل بود... مزدک را با جمله اتباع او بکشت. و آن دین پوشیده ماند تا زمانی که مسلمانی ظاهر شد [و] مزدکیان ظهور خود به مسلمانی و شیعتی (شیعی‌گری)، باطنی‌گری) کردند و هم بر سر مذهب و آئین خویش بودند...

غرض آن که این ملاعین هرگاه که اهل مذهبی و ملتی را غلبه و قوتی هست تظاهر آن مذهب کرده‌اند و مذهب خویش نهان داشته‌الی یومنا هذا (تا امروز).

این پارسیان چون دیدند که نزاریان [دیلمستان] را قوتی هست، بر عادتِ آبای (پدران) خویش بگفتند که ما سخن اسماعیلیان شنیدیم و این مذهب حق قبول کردیم... بر جمله، تمام محرمات را حلال داشتند و گفتند بهشت و دوزخ خود اینجا است و جای دیگر نیست...

اصل مذهب ایشان آن است که نشاید هیچ کس را بیازارند نه حیوان و نه نبات و نه جانور... و دوزن نشاید داشت و طلاق نشاید داد و برده نشاید خرید. بر جمله پنج گناه است که هر که یکی از آنها بکند هرگز از دوزخ نرهد: اول خون ریختن، و دوزن در یک حال (به طور همزمان) خواستن، با مخالف وصلت کردن، به زبان و جوارح (با دست و پا) مردم را آزردن.<sup>۱</sup>

ما در تاریخ ایران دوران اسلامی چندین اندیشه و بزرگِ مسلمان زاده داریم که تظاهر به مسلمانی می کردند ولی تراوش فکرشان از جنبه های بسیاری همسان بهدینانِ مزدکی است. در میان اینها حَیّام و سهروردی (شیخ اشراق) و عین القضاة همدانی از همه بارزترند. سخنورانِ نامدار ایرانیِ مسلمان که ترویج فکر آزادیِ انسان و شادزیستی و دوری از سوگ و اندوه و خودداری از آزار مردم و موجودات زنده کرده اند تعالیم مزدک را بازتاب داده اند. حتی در بیرون از ایران نیز آثار تعالیم مزدک را در میان برخی از اندیشه‌ورانِ ظاهراً مسلمان می بینیم. مثلاً، ابوالعلاء مَعَرّی - بزرگ‌مردِ روشن‌اندیشِ شامی - در بسیاری از سروده‌هایش مزدکی تمام‌عیار دیده می شود.

۱. زبدة التواریخ کاشی، ۱۸۶ - ۱۸۹.